۷

پانجرش
نامه‌خانی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۴۸۰۴
رده‌بندی دیویی: ۱۳۰۴ ۲۲۱ ت ۹۳۸/۰۱ مرجع ☐
سرشناسه:
عنوان قراردادی:
عنوان: تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکمای فلاسفه یونان
شرح پدیدآور:
کاتب: تاریخ کتابت:
محل نشر: بمبئی ناشر: ملک الکتاب تاریخ نشر: ۱۳۰۴ ق
صفحه شمار: ۶۴ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۱۷x۲۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
واقف: خریداری تاریخ ثبت: خرداد ۱۳۲۴
یادداشتها:
۱. عنوان دیگر: ۱. تاریخ سلاطین و حکمای فلاسفه یونان
۲. تاریخ حکمای فلاسفه یونان
۳. تاریخ قدیم یونان حکماء و فلاسفه
۴. تاریخ گریک
موضوع(ها):
۱. یونان - تاریخ - از آغاز تا ۱۴۶ ق.م. ۲. فلسفه یونان - تاریخ ۳. فلسفه قدیم - تاریخ ۴. فیلسوفان یونانی - سرگذشتنامه
شناسه(های) افزوده: الف. عنوان
فهرستگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: فروردین ۸۸

۲. نصف اول این کتاب ترجمه از زبان انگلیسی و نصف دوم گزیده از تاریخ الحکماء قفطی می باشد.

۳. در انتهای کتاب یک صفحه فهرست آمده است.

۲۲۵۹

۱۸۲
ت ۲۷۵۷ م

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس ۱۹۴۱۳

اسم کتاب تاریخ حکماء یونان فارسی

مصنف / مؤلف نثریه میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

خطی / چاپی سنگ نستعلیق بمبئی

سال چاپ یا تحریر ۱۳۰۴ ق عدد اوراق ۶۴

جزء کتب تاریخ شماره عمری ۱۴۸۰۴

شماره عمومی ۸۴۶۶ شماره قبض

واقف خریداری آستان قدس تاریخ وقف خرداد ۱۳۲۳

طول ۲۴ عرض ۱۶ گنجه

اسید یمانی شد ۶۹٫۹٫۲۱

اسیدزدائی شد ۸۵٫۸٫۱۴

۱۸۲
۲۷۵۷م
۱۹۴۱۳

هو المستعان

تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکما و فلاسفه یونان که از لغت انگلیس بلغت فارسی ترجمه شده بجهة استحضار آیندگان از گذارشات گذشتگان که عبرت گیرند و تجربه آموزند

باهتمام میرزا محمّد ملک الکتاب شیرازی

در سنه ۱۳۰۴

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال ۸۴۹۹
سال ۱۳۱۸ خورشیدی بازیابی شد

بسم الله الرحمن الرحيم

تاريخ گريك يعني تاريخ قديم يونان و تاريخ حكما و فلاسفه يونان

بدانكه يونان از ولايات مشهور قديم دنياست و از يونان همه علوم و صنايع در حقيقت در جهان منتشر شده است و اين ولايت در شمال محدود با ممالك عثماني و از سه جانب ديگر محدود به درياي مديترانه است و در اقليم پنجم واقع است و بحسب شكل مثال سر انسان است كه بر تن او اتصال دارد و او اصلا منقسم در سه قسمت بزرك است يكي ليوديه و ديگري سوري است و ديگري پلوپونيسس كه قسمت جنوبي اين زمين است هر يكي ازين ها در چندين ولايات كوچك تقسيم شده است و جزاير متعلقه يونان جزيره نكرو پونت است و ديگري سكي دو با بعضي جزاير ديگر كه تخمين عدد آنها سي مي شود و اراضي اوسط اين ملك مشتمل است بر جبال متعدده كه در زمستان برف آنها را پوشيده دارد و هواي مملكت يونان معتدل و سالم و خاك آنجا حاصل خيز و خوب است طول اين مملكت چهار صد ميل و عرض سه صد و پنجاه ميل است و ولايات معروفه در ليوديه كه او را يونان قديم گويند كوه مشهور پرنس است و پاي تخت آنجا شهر اسن است سوري كه در جانب مغرب اتفاق افتاده شهرهاي معروفش از اينقرار است تيسي نيه اركونس اكيه اركديه لكونيه سي سيون و در پلوپونيسس برين قرار اتيكا مگرا بيوتيه دارنيس لاكرنيس اتطوليه اسپرطا كه پاي تخت است و در هر يكي ازين ولايات حاكمي و سلطاني بود كه اسامي آنها در تواريخ بطور حشمت يادكرده اند

ابتداي تاريخ

بعضي از مورخين عرب و برخي از اهالي يوروپ و فرنگستان را گمان اين است كه ساكنان ملك يونان از اولاد يافث ابن نوح بودند و در ازمنه سالفه بنابر گفتار مورخين خود شان وحشي منش بودند و تفاوتي چندان با حيوانات نداشتند قوت ايشان ثمار اشجار و اصول نباتات بود و در مغارات و جوف اشجار سكني ميگرفتند و از علم زراعت و فلاحت بهيچ وجه بهره نداشتند فلاسفوسس كه يكي از زوساي قوم فنيقيين بود آمد انجا و خود كه

لذيذ آنها را بلوط قرار داد و آنها را تعليم كرد به پرستش كواكب سبعه او را زياد گرامي ميداشتند و پيروي و را ميكردند پس از آن طلسلي كه از روساي قوم سيسوم بود آمد و در اين ملك سكونت گرفت و خانهاي محقر براي آنها ترتيب داد و از پوست حيوانات لباس ترتيب داد و چند قريه كوچك بنا نهاده به زراعت مشغول شدند و از اختلاف داخله مملكت مدتها در باديه ضلالت و سرگرداني بودند و هرگز اتفاق نداشتند كه متفق شده مملكت خود را آباد كنند و تجارت و فلاحت را رواج دهند پس از چندي يونان برادر قحطان بن عابر پس از آنكه از خدمت پدر سفر كرده تخت در يمن وطن جست و پس از چندي از اراضي يمن بيرون شده در اقاصي افريقيه و مغرب اقامت نمود و اولاد و احفادش چون بسيار شدند در بعضي از اراضي مغرب سفر كرده در هر مرتع و مربعي فرود ميشدند و جمعي كثير مردم شجاع در ميان ايشان بود و در هر جا كه ميرسيدند غالب و چيره چنانكه هيچ گروهي توانست ايشان را از خروج و دخول منع كنند و منظور ايشان عت از سفر كردن آن بود كه زميني دلنشين بر گزينند و در آنجا مسكن كنند تا مردم را خوردني بآساني فراهم شود چون بزمين كه حال مدينة الحكما و شهر اسن ميباشد رسيدند مملكتي با صفا يافتند كه اقامت را شايسته و توطن را در خور است پس گروه گروه شده در آن سرزمين نزول كردند من جمله جربيوسس بن يونان در زمين مسدن رحل اقامت انداخت وي چون مردي شجاع و فهميده بود از اولادان يونان امتياز داشت اندك اندك برجماعت خويش و سكنه آن ديار پيشي جست و بر تمامت آن سرزمين فرمان ده گشت و آن سرزمين را مسماء به يونان نمود و اهالي آن ولا را تربيت نموده كشتن درخت زيتون را تعليم آنها نمود مدتي مردم آن خطه سر انقياد بر خط امر و نهي او ميگذاشتند و صواب و صلاح وي را سرمايه فوز و فلاح مي پنداشتند تا آنكه جربيوسس ناتوان گشت و زمانش بكران آمد چون كه آثار هلاكت در خويش يافت پسران خود را طلب نمود و ايشان چهار تن بودند اسس سرسس حليم ساالي انگاه ايشان را بعدل و داد و نصفت وصيت كرده گفت جانب درويشان فرو مگذاريد و بر روي بدبختان چهره گشاده مداريد كه مايه جسارت ايشان بشود و كار مملكت پريشان گردد و شما چندان كه با هم يكدل باشيد دست دشمن از دامن جاهتان كوتاه باشد و اگر آفت حسد با شما در رسد و از اين كلمة الحرف جوئيد و طريق نفاق پوئيد پس دير نشود كه بنيان مملكت انهدام گيرد و حبل المتين حكومت انجام پذيرد چون اين كلمات بگفت ملك يونان را بچهار قسم متساوي منقسم ساخته هر قسمتي را بفرزندي سپرده خود از سراي فاني رخت بدر برد پس پسران جربيوسس در مملكت حكومت به پير و جوان داشتند و بياري يكديگر روزگار ميگذرانيدند و حكومت در ميان ايشان بود تا در سنه ۲۳۸۰ بعد از آدم عليه السلام سكراب يكي از بادشاهان مصر كه نسب او با خاندان قبط منتهي ميگشت و از اعيان قوم شمرده ميشد از ملك مصر بيرون شده آمد در ملك اتيكا سكون شد

شد دکشتن درخت انگور و ساختن آلات و اسباب از فلزات و علم معادن و فن کتابت بحروف هجائیه را
بمردم آموخت ابتدا طریق نوشتن سطر را از طرف یمین میکردند و سطر را تمام میکردند بعد از طرف یسار سطر دیگر
شروع میکردند پس انتشار داد این صنایعات در کل بلاد یونان و از انجا بسایر بلاد مغرب الکتس فرمانگذار اتیکا
چون سکراب را مردی شایسته دید و آثار نجابت و شرافت از ناصیه او مشاهدت کرد قدم وی را مبارک شمرده
و همه روزه بر تعظیم و تکریم او بیفزود ناگاه مخالطه و موالات بدانجا کشید که دختر خویش را بحبالهٔ نکاح سکراب
در آورد و سکراب در خانهٔ وی مکانتی لایق پیدا کرد و از دختر الکتس دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد
و بلوغ رسیدند چون الکتس از جهان بار بربست و رخت بسرای دیگر کشید او را فرزندی نبود که جای پدر گیرد لاجرم
صنادید مملکت بحکم مصاهرت و مطاوعت سکراب را بسلطنت برنشاندند و کمر خدمت او را بر میان بستند و ملکی با حصافت
و کفایت بود شهر آتن را دار الملک فرمود و پای تخت خویش را در آنجا مقرر داشت و در آبادی و رعیت پروری
کوشید و ویرا نیز دوازده فرزند بود که همه کار رسیدان و ایوان نیک بشناختندی و ساز بزم و رزم نیکو دانستندی چون
اجلش نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر فرمود و اراضی اتیکا را دوازده قسمت
کرده هر قسمتی را به پسری سپرد و ایشانرا از راز سود و زیان آگاه ساخت و بحسن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان
بیرون برد در اینوقت حکومت ملک یونان از خاندان جربیوس بفرزندان سکراب منتقل شد در آنوقت ملک یونان
بدوازده حصه منقسم شد و غالبا با یکدیگر در تنازع بودند پس از آن بزرگان دولت مجلسی منعقد نمودند که سالی دو مرتبه
وکلای این دوازده ریاست در آن مجلس مجتمع شده مشورت کنند در امور ملک خود و غرض ازین مجمع این بود که این
ریاستهای دوازده گانه را با یکدیگر بصلح نگاه دارند و باهم متفق سازند در مخالفت دشمنان بیگانه نخستین عزیمت
و اتفاقی که یونانیان کردند در مخالفت و ضدیت ترای بود کیفیت این نهانه چنین است که پادشاه ملک ترای
که نام او باریس بود بدزدی زوجه منلاس یکی از پادشاهان یونان را برد و تمام پادشاهان یونان متفق شدند که این
بی رسمی را انتقام کشند یکهزار و دوصد کشتی برداشته روانه شهر ترای شدند و پس از دوازده سال محاصره شهر را
گرفتند و ترای مسخر شد و بنیان او را از بیخ برکردند و یونانیان در نزدیکی شهر ترای جای دیگر آباد کردند در آن عصر
یونانیان از علم لشکرکشی و جنگ هیچ وقوف نداشتند و در جنگ غالبا فرداً فرداً نزاع میکردند و به لشکر رسوم
و مواجب نمیدادند بلکه اجرت آنها از غارت لشکر خصم و ولایت دشمن بود و اسلحه حرب ایشان تیر کمان و زوبین و گرز
بود خلاصه پس از انکه دوازده تن پسران سکراب در مملکت اتیکا حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند
جای خویش را به پسر میگذاشتند از جمله کادرس پسرزاده سکراب که فارس میدان و حارس ایوان بود در اتینا
استبداد برافراخت و بفیصل مهمات ملکی اشتغال نمود و از همه اولاد سکراب هنرمندتر بود و بی نهایت سخت گیر

لهذا یونانیان نظر به تعدی و ظلم زیاد مجبور شدند که جلاء وطن کنند بسیاری از آنها خانمان خود را رها کرده
در ایشیا مینار متوطن شدند و برخی بملک ایطالیا مسکون شدند در اینوقت یونانیان منقسم شدند بدو فرقه یکفرقه
اهالی اسپرطه و یک فرقه اهالی اتینس پس از آن اونومس در اراضی اسپرطه بر سریر حکومت مستقر شد در روزگاری
برتق و فتق امور مردم قیام نمود چون روزگارش بپایان آمد و هنگام موتش رسید پسران خویش را که یکی
لیکورگس نام داشت و آن دیگر پلیدکت حاضر ساخت و اراضی اسپرطه را قسمت کرده بایشان سپرد که
بمشارکت یکدیگر حکومت کنند و ولیعهد پدر باشند بعد از وفات اونومس برادران باهم طریق وفاق سپردند
و مدتی باهم حکمرانی نمودند و مردم را بعدل و نصفت امیدوار داشتند تا روزگار پلیدکت بنهایت رسید
او را زنی بود نیکو رخسار که از پلیدکت حمل داشت در اینوقت مردم قرار بدان دادند که لیکورگس در امور مملکت
و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیدکت متولد شده بحد رشد و بلوغ رسید تا انکه بهرکس بهره
خویش را متصرف شوند لیکورگس خود نیز بدین سخن همداستان بود لیکورگس چون مردی بود نیک
خوی و پسندیده اطوار و با حلم طبیعی و حصافت فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را بشیفتی همانا زن
پلیدکت از دیرگاه مهر وی در دل داشت منتظر فرصت میبود تا وقتی که بار گذاشت پسری آورد و بهره
بر نامزد وی گشت امینی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورگس معروض داشت که اگر مرا در
شبستان خود جای داده بحبالهٔ نکاح درآوری آن طفل را که از پلیدکت دارم بدست خود هلاک سازم تا ملک
یکباره بر تو مقرر شود لیکورگس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم و دین بدنیا بفروشم بلکه
اکنون خاطر من است که قانونی در این مملکت مقرر دارم که کارها با عدل سنجیده شود آنگاه پسر پلیدکت را آورده بر تخت
سلطنت بنشاند و برای خدمت او وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده با ایشان آموخت که مهمات ملکی را بدان
روش فیصل دهند از جمله قوانینش آنکه حکم نمود که اهل اسپرطا تماما در یک جا غذا بخورند که غنی و فقیر یکسان باشند و
اطفال فقرا را بزرگ کنند و پرورش دهند بخرج عموم خلق و لیکن شیرخوارکانی که بد صورت و ضعیف بودند رها
میکردند که هلاک شوند و اطفال بایستی که بر سر خوان طعام بایستند و استماع کنند آنچه را که والدین آنها می گفتند
اطفال را اجازت بود که سرقت کنند اگر کسی ملتفت نشود و این فقره را بآنها می آموختند باین اراده
که آنها خداع و مکار شوند برای معرکه جدال و قتال مردم اسپرطا زیاد طالب بودند که اطفال ایشان مکروه
دارند شراب خواری را حکم میکردند که غلامانشان شراب بسیاری بخورند و مستی کنند تا عیب خوردن
بر آنها معلوم شود و مرتکب این امر نگردند وقتی که لیکورگس کتاب قانون خود را تمام کرد از اسپرطه حرکت
نموده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظبت خدمت علما و حکما را نمود و از رموز مملکت داری و نظام

خلق بقدر توانائی فرا گرفت از آنجا بروش سیاحان ببلاد هندوستان رفت و از رسوم و آداب آن
مملکت نیز آگهی حاصل نموده با دلی دانا راه مملکت یونان پیش گرفته باراضی اسپرطه آمد و رسم پادشاهی و سلطنت
را از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور گذاشت و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف
طلب داشته بدار الملک حاضر ساخت و مشورتخانه بنیان نموده انجمن را بدانجا جای داد و ایشانرا
از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیاموخت و فرمود چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر
اهل مشورتخانه عرضه دارند تا ایشان غور رسی کرده هرچه همگی یکدل و یک زبان شده حکم کنند آنرا معمول
دارند و ازین روی مردم برنج واحد شدند از رقیت و فرمان برداری پادشاهی مستقل خلاصی جستند و احکام همه بر
طریق عدل جاری شد و فرقی در میان وضیع و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر یکی را
با زیردستی منازعتی پیش می افتاد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت و ملاحظه حالت
بزرگ و کوچک ملحوظ نمیشد لهذا اشراف و اعیان ملک دل با لیکورگس بد کردند و از پی قتل او کمر بستند اسکندر
نامی که بجلادت طبع موصوف بود از کار مشورتخانه خاطری افسرده داشت برای هلاکت لیکورگس کمین شده
گرزی گرفت در معبر بکمین بنشست چون لیکورگس بر او عبور میکرد از کمین برجسته گرز را بر او فرود آورد و یک چشم
او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا بر آوردند و از دنبال اسکندر شتافتند و او را گرفتند و بخدمت لیکورگس
آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کند لیکورگس گفت وی مردی جاهل بوده و خیر خلق را نداسته
زیرا که من زحمت کشیده مسالک بعیده پیمودم و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم تا بعد از
من لشکر و رعیت برفاه معاش کنند اینک در پاداش من هلاکتم را وجه همت ساخته و دیده ام را از بینائی
عاطل نمودی اما من ترا سزا نکنم باشد که ازین غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود وی را رها کردند اسکندر
خجل شده و ازین شرمسازی در خدمت لیکورگس و تقویت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و دولت
جمهور استقرار یافت و در اسپرطه دیگر پادشاهی معین و مشخص نبود اما در اسن باز اولاد پنج سکراپ بسلطنت
زیست میکردند و سنور فائی نمود و مردم آن بلده حدود و یاسائی بدست نداشتند تا در سنهٔ ۹۸ بعد از هبوط آدم
سلن نامی از مردم جزیره سلمس که بحصافت عقل و رزانت رای اشتهار داشت در بلده اسن فرمانگذار
گشت و از مصر قانونی آورد و در واردات جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشت تا مردم در مقام
تقاضا بکار بندند و مردم اسن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان او
منهی شد و کار حکومت پیلستراتس مقرر گشت وی نیز مردی بود نیک خوی و مردم را نیکو می داشت و هرگز جز
بعدل و نصفت دم بر نزد و ساکنین اسن در زمان دولت او آسوده حال میزیستند اما با اینهمه قوانین

سلن را از میان برداشت و قانون خویشتن را بکار می بست و خود را پادشاه قرار داد و بزور خود را معتمد
ساخت و پنجاه سال حکومت نمود و جهان را وداع نمود و او را دو پسر بود یکی هیپیس و دیگری هیپرخس
لاجرم کار سلطنت را بدیشان گذاشت ایشان بعد از پدر در شهر اسن رایت حکومت برافراختند و مدتی
بشراکت حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان مشهور گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی
و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می آوردند و مردم را می آموختند در آنوقت چندان مردم را چشم بر شعر زینه و
گوش بر ابیات حماسه بود که از اشتیاق جنگ و میل نبرد پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد سیر میکردند و
دشمنی قوی می جستند تا با او رزم آزمایند و گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و یاد رزم او میکردند و مردم
و رعیت و اهل حرفت هرچه از مرز و بوم یونان بودند بآزادی میزیستند و لشکریان که شصت هزار تن در
اسن بودند طریق چاکری و بندگی می سپردند و خراج مملکت را بجمله مرسوم لشکریان بری و بحری میساختند
و ایشانرا دو نوع پیاده جنگی بود که یک طایفه را سنگین بار می نامیدند و انجماعت هر یک سپری از آهن بمقدار
قامت خود داشتند و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشانرا کمتر سفر میفرمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارث خانه بودند
و چون بجنگ می شدند بیکجای در مصاف گاه ایستاده بودند تا طبقهٔ سبکبار که آلت حرب ایشان فلاخن و تیر و کمان
بود چون در میدان آلات جنگ خویش را بکار می بستند و تهی دست میشدند بسوی سنگین بار باز می آمدند
از پس ایشان که از سپرها خود سدی از آهن کرده بودند می ایستادند و جعبهٔ خود را پر تیر کرده و سنگ فلاخن مهیا ساخته
دیگرباره بمیدان می تاختند و جنگ در می پیوستند باین قسم جنگ میکردند و از علم لشکری و جنگ نظام وقوفی
نداشتند القصه بعد از روزی چند که هیپیس که با هیپرخس بشراکت حکومت شهر اسن کردند هیپرخس وداع جهان گفت
و حکومت با هیپیس ماند و مردم اسن که فتنه انگیز و جنگجو بودند او را امکانتی بسزا نمیدادند و فرمانی بشایسته نمیبردند
هیپیس چون مشاهده نمود که با مردم اسن غلبه نتواند کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملک موروث از دست بدر میشود
صواب چنان دانست که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از منسوبان آن دولت شمارد تا مردم ناچار
سر در چنبر فرمان او کنند پس نامه به ارتفرنز که در اینوقت از جانب بهمن سلطنت مصر و شام داشت
نگاشت که اینک پادشاه ایران یک نیمه از یونان را در تحت فرمان دارد که مرا اینک نباشد که
فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم اسن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند
که مرا آن توانائی نمانده که ایشانرا سیاستی بسزا کنم چون از دولت ایران اعانتی رود و این کار منسوق گردد
و ما دام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود این نامه به پیکی سبک پی سپرده او را بشهر سردس که دار الملک
ارتفرنز بود گسیل ساخت مردم اسن چون بدانستند که هیپیس با صنادید درگاه بهمن طریق مودت میپاید

وبدان اندیشه هست که باستظهار ملک ایران بدیشان ظفر جوید انجماعت نیز نامه به ارتفرزیز نگاشتند که ما را از فرمان برداری ملک ایران انکاری نباشد لکن هیپیس را آن کفایت ملیست که سلطنت آتن را تواند کرد وما ابداً از حکومت او نفور خواهیم بود و چندان که جان در بدن داریم با فرمان او گردن نخواهیم گذاشت چون هردو نامه به ارتفرزیز رسید گفت مردم آتن سزا نیست که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خود را خار شمرند و او را از سلطنت خلع نمایند نامه بدیشان نوشت که سلطنت هیپیس را مغتنم شمرید و حکم او را از دل و جان مطیع و منقاد باشید و اگر نه لشکری بدانجانب فرستم که از جنگ پیل و تنین نهراسند چون نامه ارتفرزیز به بلده آتن رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و میلتیادس را که یکی از بزرگان کاراندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر هیپیس شوریده او را بگرفتند و محبوس داشتند چون این خبر به ارتفرزیز رسید خشم بروی استیلا یافته کس نزد پادشاه فرستاد صورت حال را معروض داشت بهمن فرمان داد که ارتفرزیز با سیصد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت اویند قصد مملکت یونان کنند و ماردانیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحصور مأمور داشت که بدان اراضی تاختن کنند و رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بحری را با قبرلیس سپرد تا انجمله ممالک یونان را به تحت فرمان آرند نخستین ماردانیس با لشکر خویش باراضی یورپ شد و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود و سپاه بحری را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بمملکت یونان شوند ناگاه در بحر طوفانی بشدت شد و سیصد کشتی از مردم ایرا اعزقه ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشکریان بهلاکت رسیدند و قبایل تراسی نیز در خشکی بلشکرگاه ماردانیس شبیخون بردند و جمعی کثیر را عرضه تیغ و تیر ساختند و ماردانیس نیز در آن جنگ زخمی منکر یافت لاجرم دیگر مجال درنگ برای او نماند ناچار عزیمت ایران نمود گویند هنگامیکه مردان جنگی یونان سرگرم قتال بودند پیرمردان و زنان و اطفال در شهر ماندند حیران و سرگردان و متفکر و اندوهناک در این اثنا یکی از لشکریان ایشان خون آلوده دوید و در بازار شهر از سر تا پا پر از زخم در حالتی که تمام خلق از مشاهدهٔ آن گمان نمودند که ایرانیان فاتح و منصور شده اند آن سپاهی از جنگ خصم گریخته بگرد آن سپاهی مجروح جمع شدند و با کمال هراس جویای حال گشتند سپاهی تکیه بر نیزه خود نموده و چنان مینمود که تاب و طاقت آن نداشت که بیان کند خبری که آورده بود ولی بکمال کوشش ادا کرد و بهر نوعی که بود آواز خود را برآورد و گفت خوش باشید هم وطنان من که فتح از جانب ماست این سخن گفت و جانش از تن روان شد خلاصهٔ کلام پس از شکست ایرانیان هیپیس فرصتی بدست کرده از آتن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه بهمن پیوست پادشاه بهمن در حق او الطاف و اشفاق خسروانی

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال

فرمود و هیپیس متعهد شد که هرگاه پادشاه سپاهی بادی سپارد مملکت یونان را مسخر دارد بهمن دیگر باره از ابطال لشکر فوجی عظیم بتسخیر یونان مأمور ساخت و هیپیس راهنمائی کرده ایشان را بدریا درآورد و چنان راند که ناگاه از میان اراضی یونان سر بدر کردند و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بدو میلی شهر آتن فرود آورد آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ دروازها بگشائید و بخدمت گرائید تا گناه شما آمرزیده شود و از قتل و غارت محفوظ مانید مردم آتن چون این خبر بشنیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم یونان معینی و یاری گیرند و با ایرانیان جنگ در اندازند از بیم بهمن هیچکس بیاری ایشان بر نخواست با اینهمه سر بفرمان در نیاوردند دروازها را ببستند بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاهی از قلعه بیرون آمده رزمی مردانه میکردند و جمعی از مردم ایران را بقتل می آوردند عاقبت الامر سپاه ایران سستی گرفت و روزی جنگی عظیم در پیوسته یک نیمه ایشان کشته شدند و بقیة السیف بدریا درآمده آهنگ ایران کردند و صورت حال را العرض پادشاه رسانیدند ماردانیس که از دست یونان کوفته خاطر بود عرض کرد که پیش ازین با جسارت اهل یونان دمساز بودن دولت را خساری بزرگ باشد باید این کین را از ایشان بجست و نام بلند شده را پست نمود بهمن حکم داد تا لشکر جمع شده آهنگ یونان نمودند خبر بارتیلا سردار لشکر آتن بردند که چه آسوده نشسته‌ئی اینک چندان سپاه از ایران بدین سوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمان رها کنند هوا را ابری تیره پدید آید ارتیلا هیچ اظهار پریشانی نکرده گفت اگر خدنگ ایشان در هوا ابری برآید نیکو باشد چه ما در سایه جنگ در اندازیم از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دویست و هفتاد کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا درآوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مأمور ساخت که در تنگاز سبعه دیده بان باشند و سپاه ایران را از آن راه منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه باز داشت القصه از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر ایران شکست خوردند چون این خبر به بهمن رسید غضبناک شده خود بکشتی درآمده با سپاهی چون ریگ بیابان بدریا راند و باراضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میرسید خراب و ویران میساخت با وجود این لشکر آتن از جنگ باز نمی‌شدند و در هر روز از کناری بیرون شده مصاف میدادند درینوقت بهمن عزم تسخیر شهر آتن کرد و بدانسوی همی رفت ثمستاکل که یکی از حکمای یونان بود با ارتیلا و دیگر صنادید شهر آتن گفت که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادن در پایان کار زردی بروی آرد و شهر آتن پایمال سم ستوران گردد صواب آن است که مرد و زن را از شهر آتن کوچ داده بگوشهٔ گریزیم مردم سخن او را از در خرد و دانش دانستند و شهر آتن را از مردم و مال تهی کرده بجزیرهٔ ترازن گریختند و بعضی از مردم پیر که خادم معابد ایشان بودند گفتند ما ترک مقام خویش نخواهیم کرد و با دشمن جنگ خواهیم کرد و در معابد

خویش باشند و چون بهمن برسید با سلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند تا جمله کشته شدند پس لشکریان
بشهر درآمده تمام آن بلده را خراب کردند و آثار و علامات معابد را بر حسب الحکم پادشاه برگرفته بدار الملک
ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد در اینوقت ماردانیس در حضرت پادشاه معروض داشت
که بیش ازین ملک الملوک را در این اراضی توقف جایز نیست صواب آنست که مرا بدین مهم مأمور فرموده خود
مراجعت فرمایند مسئول وی باجابت مقرون افتاد بهمن با لشکر خویش روانهٔ ایران شد اما ماردانیس با سیصد هزار
تن مرد سپاهی در یونان بماند و انجماعت را پیوسته محصور داشت علی الجمله تمستاکل حکیم که از آن پیش دو مرتبه عظمت
که باهل یونان فرمود محل پرستش یافته بود در اینوقت بایشان گفت که عاقبت ما بدست پادشاه ایران نابود
خواهیم شد اینک ماردانیس در سردس با سیصد هزار مرد دلاور سکون دارد روزی بر ما غلبه کند و کار این مردم
تباه شود شایسته آنست که با او سخن از در صلح رانیم و فروتنی اختیار کنیم ایشان نیز با وی همداستان شدند
تحف و هدایا بدرگاه ماردانیس فرستادند و از در ضراعت بیرون شده صلح طلب آمدند ماردانیس نیز مسئول
انجماعت را باجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد مردم یونان مطمئن شده آتن را از نو بنا کردند
و آبادان نمودند و دیگر بار بکسب علوم و کار صنعت پرداختند و ارستید را که مردی با جلادت از میان خویش
برگزیدند اختیار مخارج دولتی با وی گذاشتند ازین روی تمستاکل برنجید و کار او با مردم بمناظره کشید
مردم یونان چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که گناه دولتی بروی وارد آرند تمستاکل ناچار از میان
ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با بهمن بپیوست و محل الطاف پادشاه شد تا روزگارش تباه گشت
چون کار مردم یونان با ایرانیان بمصالحه انجامید و از نیروی آسوده شدند خود بخصمی یکدیگر کمر بستند و هر روز
ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت بر ملوک طوایف میرفت تا آنکه پس از چندی سه شخص
عظیم الشان برخاستند از شهر آتن یکی ارستیدس و پریکلز و این شخص آخرین عاقبت شخص اول و رئیس
گشت در زمان حکومت جمهوری یونان شهر آتن گاهی بآن معموری و آبادی و عظمت نرسیده بود همچنانکه
در عهدهٔ اقتدار این شخص رسید و شهر آتن عروس جهان و شهرهٔ آفاق گشت و نیز بحسب علم و دانش و هنرهای
نیکو معروف عالمیان شد ولاکن اهل آتن غالباً بی وفا و کافر نعمت بودند نسبت بمربی خود و مکرر با این شخص
بدسلوکی نمودند در اواخر فرمانروائی پریکلز ناخوشی وبا بهم رسید در آتن که بسیاری از خلق هلاک شدند و پریکلز
هم اسیر پنجهٔ همان بلا شد بعد از مرگ پریکلز جنگی شروع شد در میان اهل آتن و اسپرطا بیست و هشت سال
طول کشید بلاهای عظیمی اهالی اسپرطا بر سر اهل آتن آوردند و عاقبت اهل اسپرطا غالب و منصور گشتند
و شهر آتن را مسخر نمودند و هنگامیکه دیوارهای شهر مذکور را خراب میکردند شروع بنواختن ساز و نقاره نمودند

اکنون

اکنون اهل آتن واقع شدند در تحت حکومت و فرمانروائی سی کس از اهل اسپرطا لاکن زمان ریاست جفا
جوئی آنها بیشتر از یکسال نبود تا آنکه شخصی ترسیبولس نام از اهالی آتن اهالی مملکت را تحریص نمود که مجد و سعی و کوشش
نمایند در آزادی و خلاصی خود از جنگ فاتحین و غالبین خود همگی مدد کرده آن سی نفر ظالم را از آتن بدر کردند و بار دیگر
آن شهر معمور و آباد گشت همان حکومت قدیم دیگر باره در آن جاری شد و بحال خود باز آمد چندی نگذشت که
جنگی عظیم واقع شد در میان تیبس و اسپرطا باعث این بود که یکی از امراء اسپرطا بناحق دست تصرف انداخت
بر قلعه کدمیا که یکی از قلاع تیبس بود و اهل تیبس درخواست و مطالبه نمودند که قلعهٔ مذکور را بآنها مسترد کرد و مسئول آنها باجابت
رسید یکی از جوانان تیبس پلپیداس نام که مردی بود شجاع و وطن دوست تدبیری نمود که آن قلعه را از چنگ
خصم بدر آرد لهذا باتفاق یازده تن مرد بلباس زنان داخل گشت با اهل لسدیمان که جشنی و مجمعی داشتند
در هنگامیکه آن فرقه مشغول عیش و نوش بودند این دوازده تن با شمشیر تمام سران و سرکردگان آنها را
بقتل رسانیدند ارکیاس که بزرگترین رؤسای اسپرطا بود در آن روز خطی یافت مشعر بر خبر آن اتفاق
لاکن مشارالیه بدون آنکه مطالعه کند آن نوشته را بر زمین انداخت و گفت فردا اول کسیکه از دم تیغ در گذشت
همین کس بود بعد از آن بسیاری از ریاستهای یونان حمایت و مدد نمودند اهالی اسپرطا را فوراً آنها را آغاز
جنگ نمودند با تیبس در اول چنان نمود که اهل تیبس مغلوب شوند و لیکن قضیه برعکس بحکم آنکه چه آید نوبتی
بموج کشتی چه برگشت زنجیرها بگسلد اپمینانداس که یکی از جنرال های لشکر تیبس بود مردی بسیار شجاع
و کار آزموده بود با ۶۰۰۰ مرد مقابل شد با ۳۵۰۰۰ کس از اهل اسپرطا شکست داد اهل اسپرطا را و اهل تیبس
فتح عظیمی کردند و کلیامبروتس که سالار لشکر اسپرطا بود مع چهار هزار کس را بقتل رسانید اپمینانداس
یکی از مردان نیک خصلت بود و وطن دوست بود چنین نوشته اند که این مرد گاهی لب بدروغ نگشود
و در این زمان شخص باین خصلت در جهان معدوم است نیکی صفات و خصال این مرد جلیل القدر نگر و طمع
مردمان پست فطرت کمینهٔ ملک خود بود لهذا سعی میکردند در خواری و ذلت او و اول دشمنان او عزم خود را
جزم نمودند که موجب قتل او شوند که بحکم قاضیان قضا کشته شود اگرچه در این امر کامیاب نشدند ولی
عازم شدند و مشارالیه را رئیس و کدخدای کناسان شهر تیبس ساختند با وجود این اپمینانداس
ابدا اندیشه بخواطر راه نداد و خاطر رنجیده نگرد زیرا که میدانست که اهالی تیبس بآن بدرفتاری خود را
شرمنده و حقیر ساخته بودند و او بهر حال آن شغل را قبول کرد و گفت اگر این عهده مرا عزت نبخشد من
این عهده را عزت می بخشم بالجمله چون هنوز جنگ انجام نشده بود بنابرین اهل تیبس ناچار شدند که
بار دیگر اپمینانداس را سالار سپاه خود سازند فتح آخرینی که نمود فتح منتنیا بود ولی این فتح نقصان

عظیمی رسانید باهل تیبس انکه هنگامیکه اپمینانداس درمعرکه کارزار سرگرم جدال وقتال بود واهل اسپرطا را عقب رانده
سپاهی ازطرف خصم نیزه بر سینه اش زد چند کس از لشکریان تیبس سالار خود را با نیزه که هنوز در سینه داشت روی
دست گرفته بخیمه اش بردند آن نیزه همچنان در سینه اش بود وجراحان را اجازت نبود که آنرا بیرون کشند
زیرا که میگفتند اگر نیزه را بیرون کشند فوراً جانش بدر میرود اپمینانداس دراز کشیده بود در خیمه خود با کمال
ضعف ونقاهت ولی ابداً در خیال درد واندیشه مرگ نبود بلکه در فکر و نصرت اهل مملکتش بود عاقبت مردی
از معرکه جدال آمد وخبر فتح آورد اپمینانداس این مژده را شنید گفت مراد حاصل گشت آنگاه بدست خود
آن نیزه را از تن بیرون کشید و در دم جان بداد پس از مرگ اپمیناندس خوفی که سایر ریاستهای یونان از اهل تیبس داشتند بجا نماند

تسخیر یونان بدست فلیپ پادشاه مسدونیا

چندان زمانی نگذشت از انجام اختتام جنگ تیبس که ریاستهای یونان گرفتار جنگ دیگری شدند که آنرا جنگ محترم
میخوانند افسانه این روایت چنان است که اهل کونسل جرمانه عظیمی مقرر نمودند بر خلق فسیس ولیکن خلق از دادن
جرمانه سرباز زدند وکمر همت بر میان بستند که جنگ کنند ساکنان آتن واسپرطا واکیا تقویت ایشان را نمودند
از آنطرف اهالی تیبس وتسلی طرف کونسل را گرفتند وفلیپ پادشاه مسدونیا را هم بیاری خود طلب کردند وبعضی
از مورخین مسدونیا را از ریاستهای یونان شمرده اند وبرخی دیگر آنرا ملکی جداگانه دانسته اند فی الجمله فلیپ شخصی بود حریص
در ملک گیری لهذا بجز دیگر سپاه خود را بیونان داخل کرده عزم خود را جزم نمود که آنملک را قابض شود وخود را آنملک
و پادشاه تمام آن زمین سازد در اینوقت خلق یونان آن جرأت ورشادت قدیم را نداشتند وآن حالت وآلت
جنگجوئی ومردی از آنها صلب شده بود وهیچیک از سپهبدان پیشین نبود که فلیپ را مقاومت کند اما کسیکه بسیار
فلیپ را دردسر داد دوماستنس بود واین مرد یکی از فصحای جهان بود واز اهل آتن در مخالفت فلیپ سخن گفت
در ملأ عام که تمام خلق آتن را بجوش در آورد وترغیب وتحریک نمود که با فلیپ کارزار کنند مع ذالک اهل
آتن تاب مقاومت فلیپ را نیاوردند وشکست خوردند تمام مملکت یونان بکف اقتدار فلیپ در آمد بعد از آنکه
فلیپ در امور سلطنت مستقل وتمنای خودش را حسب المرام بحیثیت خود حاصل دید دختر عم عباس پادشاه
اپیرس را در سلک ازدواج خود در آورد واوقات خودش را بعیش ونشاط وخوش گذرانی وانبساط وشرب
مدام صرف مینمود ومقدمات مردم را بعکس فیصل مینمود روزی از روزها در حالت مستی مقدمه را انفصال نمود
برخلاف معدلت شخصی که مظلوم واقع شده بود فریاد بر کشید که دعوی خود را از نزد فلیپ مست بفلیپ هشیار
خواهم برد روز دیگر فلیپ آن مقدمه را برخلاف روز گذشته انفصال داد بزرگان یونان از استماع این حرکات
ناپسند همگی متفق در صدد دفع فلیپ وخلع سلطنت او بر آمدند واراده کردند که بسر فلیپ آمده او را دستگیر نموده باشند

فلیپ بعد از استماع این خبر پیش دستی کرده با لشکر فراوان عازم تنبیه ایشان گردید وشکستی فاحش
بایشان داده همگی را بمعرض اطاعت وانقیاد آورد در حین مراجعت خبر بهجت اثر تولد اسکندر را باو
دادند از آن پس سوء طلب بود امور سلطنت وتکالیف پادشاهی را پس از آنکه مملکت یونان را مسخر ساخت
جوانی پاسانیس نام از امرا او را اذیتی رسید از یکی از اقربای فلیپ چون داوری به فلیپ برد منشیان آنرا
سر باز زد که بداد او برسد وآنظالم را سزا دهد بنابراین آنجوان مصمم شد که جان خود را بدهد وکین خود را
بکشد روزی که عروسی دختر فلیپ بود مجلسی آراسته بود که عقد مواصلت آن دختر را ببندد پاسانیس
با تیغی برهنه داخل آن بزم شد وزخمی بر دل فلیپ زد که در دم جان بداد اهالی آتن بی نهایت شادمان
وخرم گشتند از شنیدن خبر قتل او وسایر ریاستهای یونان نیز سرکشی آغاز کردند در مخالفت اقتدار مسدونیا
فلیپ پادشاه خوبی بود بهمت وسخا موصوف وبعقل وتدبیر معروف وهیچ پادشاهی در اوصاف حمیده واخلاق پسندیده نظیر او نگذشته

در ذکر آغاز اسکندر بن فلیپ

اسکندر طلعت یونانی خورشید روشن است پادشاهی بود دانا بقدر هر چند بیست سال بیش عمر نداشت که بجای پدر
نشست در فنون جنگ ماهر وآثار شجاعت وکاردانی از ناصیه احوالش ظاهر میبود که در اندک زمان خود را
جهانگیر نمود پس از آنکه بجای پدر نشست نخستین کاری که کرد با شوکت وفر تمام در یک تاخت مغلوب
ومنقاد خود ساخت تمام ریاستهائی را که در یونان یاغی شده بودند وسپهسالار کل ممالک یونان
گشت وداس همت بر کمر زد که با ایرانیان جنگ کند با لشکری زیاد از دریای هلسپاند در گذشت
واز آشیا منیار عبور کرده بایران رفت قبل از آنکه بحدود ایران رسد در جائی که موسوم بود به ایسس
تلاقی شد با دارا پادشاه ایران که لشکر بیعددی با خود داشت درین مقام اسکندر جنگی نمود ویکصد هزار
کس از لشکر داراب را بخاک هلاک انداخت واو را شکست داد آنگاه بجانب شام روان گشت
وشهر طبر را گرفت پس از آن مصر را گرفت واز آنجا مراجعت کرده از فرات در گذشت که حمله برد بر
داراب داراب لشکری عظیم تر از لشکر اول جمع آورده قدم بمیدان جنگ نهاد نزدیک جائی که
میخوانندش اربله در اندک زمانی ایرانیان پشت بمعرکه جدال نمودند وداراب را چندان فرصت
دست داد که فرار کند وزمانی نگذشت که بدست دو کس از رعیت ملک خودش بقتل رسید پس
ازین فتح اسکندر بجانب اصطخر روان شد که در آن زمان پای تخت مملکت ایران بود وشهری بود
بسیار معمور وآباد وپر دولت هنگامیکه در اصطخر توقف نمود خود را مشغول داشت بنشاط ودر کشیدن
باده وگرفتن کام از وصال شاهدان پری پیکر شبی از شبها در بزم با دستگاهی نشسته بود در پایان

شماره اموال

مجلس هنگامیکه سرش از باده گرم بود زنی از باشندگان آتن که او را همراه بود او را ترغیب نمود که
اصطخر را آتش در زند و بالجمله اسکندر آن شهر عظیم را توده خاکی ساخت چون ایران بکلی مسخر و اهلش بالتمام
مطیع گشتند اسکندر حمله بر ملک هندوستان برد پادشاه هندوستان که نامش فور بود با لشکر گران
در مقابل اسکندر آمد بعد از کوشش زیاد منهزم و دستگیر شده زنجیر بگردنش نهاده بحضور اسکندر آوردندش
اسکندر از او پرسید که چگونه با تو رفتار کنم فور جواب داد که مانند پادشاهی با من رفتار کن این جواب
اسکندر را بر آن داشت که با آن اسیر گرفتار به نیکی و حسن اخلاق رفتار کند اسکندر هند را تسخیر کرده مجدد
از رود اندس در گذشته به سوس رفت که پای تخت پارس بود پس از آنکه اسکندر از هند
مراجعت کرد هفستیان محبوب ترین محبان و یارانش از کثرت شرب مدام از جهان در گذشت
سه روز اسکندر بالای خاک در افتاده بود و غذا نمیخورد پس از آن جائی را که در نهایت شکوه و تجمل
ساخته بودند که جسم آن مرده را با آتش بسوزند آتش در زد بدست خود ایستاده نوحه و زاری
آغاز کرد تا جسم یار غمگسارش سوخت و خاکستر شد بهتر آن بود که اسکندر عبرت گیرد از عاقبت
کار یار خود ولی برخلاف همان اعمال قبیحه و افعال شنیعه را دنبال روان شد که روز بروز دولت
و اقتدارش بکاست و عاقبت وقتی در بزمی در شهر بابل هنگامیکه مشغول کشیدن جام بود دفعتاً
بیمار شد و جام هلاک از دست ساقی اجل در کشید و دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت چون اسکندر
بمرد جسمش را در تابوت عظیم الشانی نهادند و عظما و اشراف آن را برداشته در انجمنی عظیم خاطر
گرد آمدند و سرور قوم در آن محفل در پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر کسی
بر این بگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد بر این تعجب نماید فسبحان الذی کل شیئ هالک الا وجهه بعد از آن
نعش محفوف اسکندر را بجانب اسکندریه گسیل کردند اهل مصر سجده بر آن بردند و بجای خدائی
او را حرمت کردند و او را محسن و مکرم خود دانستند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بگریست
در این اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و جسم اسکندر را بخاک سپردند

تنزل یونان

هنگامیکه اسکندر در بستر بیماری افتاده بود و اجل بر بالینش نشسته بود کسانیکه در خدمتش حاضر بودند سؤال
نمودند که اینک این مملکت وسیع را که واگذار میکنی که در اینوقت کشیده است از یونان تا هندوستان
اسکندر جواب داد آنکه قابلیتش از همه بیش تر است چنین می نماید که احدی در میان کسانی که از او باقی
ماندند چندان لیاقت نداشت که آن مملکت را تماماً مالک شود بالجمله ملک اسکندر منقسم شد در میان

شماره اموال

سی و سه کس از سپهبدان او و از آنجمله مسدنیا و یونان قسمت انتی پاتر شد چون اهل یونان خبر مرگ اسکندر را
شنیدند سعی کردند که مجد و آزادی خود را حاصل کنند ولیکن سعی آنها را هیچ فایده نبود و انتی پاتر ملکت آنها را مسخر
ساخت و آنها را ذلیل خویش نمود پس از او پسرش کسندر او را جانشین شد در این بین سپهداران
اسکندر بیکدیگر در افتادند و پردیکس برخواست بمخالفت تالمی که والی مصر بود ولی منهزم و مقتول گشت
پس از آن انتی گنس سعی نمود که تمام اقتدار ملکت را بقبضه خود در آورد ولی سپهبدان دیگر چون از این
حال آگهی بهم رسانیدند همه با هم متفق شدند در مخالفت او منهزم و مقتولش نمودند در جنگی که واقع شد
در ایپس تمام اولاد و خانواده گان اسکندر را این سپهبدان و افسران تباه و معدوم ساختند
و بالاخره مملکت اسکندر منقسم و منحصر شد بچهار قسمت یعنی چهار ریاست کسندر زمین مسدنیا و یونان را
مالک شد لیسمکس دارا گشت بر اراضی ترشیس و اشبار منیا رسلیوکس مالک گشت اراضی شام
و سایر بلاد دیرا که کشیده است ما بین رود فرات و رود سند تالمی قابض شد مصر و فلسطین را ریاست
مسدنیا یکصد و سی [١٣٠] سال طول کشید و آخرین سلاطین آن پرسیس مغلوب و گرفتار شد بدست پالس ملیس
رومی در سال یکصد و شصت و هشت [١٦٨] قبل از مسیح در یونان استقلال و استقامت خود را نگاهداشت زمانی
طویل تر و بعضی از ریاستهای اهمه عظیمه آن با هم اتفاق کردند که آن را میخواندند اتفاق اکیاق
ولیکن عاقبت رومیان آن را پایمال کردند و یونان را صوبه نمودند از ملکت خود در سال یکصد و چهل و
شش [١٤٦] قبل از مسیح ازین زمان مذکور به بعد تاریخ یونان مربوط و مخلوط است با تواریخ طوایف دیگر

در ذکر مذهب قدیم اهل یونان

یونانیان را قدیم خدایان بزرگ و کوچک بسیار بود که پرستش میکردند چندان در ملک یونان
اصنام بود که نوشته اند در بعضی از بلاد و امصار خدا بیشتر از خلق یافت میشد جیوپیتر را
اعظم خدایان میدانستند و میگفتند که دربار عامش بر فراز کوه المپس بود که واقع بود در شمال
یونان هنگامیکه رعد و برق بود یونانیان گمان میکردند که جیوپیتر در خشم بود و نوایر آتش
غضب خود را بهر جای می افکند تا در سنه پنجهزار و ششصد و سی و سه بعد از هبوط حضرت
آدم علیه السلام سوسس که یکی از شاگردان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود رفت در یونان
و آنها را بدین مسیحی دعوت فرمود حال همه عیسوی هستند

علوم ادبیه و حکمت اهل یونان

در علوم ادبیه یونانیان سرآمد اهل جهان بودند و یونان بر هر ملکی تفوق داشت هیچ قومی سبقت

نیافتند بر اهل یونان در شعر و منطق و تاریخ هُمِرْ خداوند شعرای یونان مغنی و نوازنده بود که پیوسته از جائی بجائی حرکت و در یک جای مقیم نبود و در هر جا که میرفت اشعار خود را میخواند و می سرائید گویند از بسکه مردم او را دوست میداشتند خود را فدای قبر او میساختند و قبر او را زیارتگاه قرار دادند و اعتقاد اهل یونان بر آن بود که او از غیب ملهم میشود دسترسی تمام داشت چنانچه امرء القیس در میان عرب بالجمله عقیدهٔ غالب مورخین این است که زمان هُمِرْ نهصد سال قبل از حضرت مسیح بود دِمَاستِنِیسْ خداوند فصحا و بلغای یونان بود هِرُدُتَسْ بهترین مورخین یونان بود که او را ابکنایه می خواندند پدر تاریخ

ومشارالیه سیاح عظیم الشانی هم بود

تاریخ حکمای فلاسفه

ذکر مشاهیر حکمای یونان که قبل از ظهور اسلام عَلَم علم بر سر عالمیان برافراشته آمد

بدانکه بسیاری از حکما بودند در یونان که مدرسه ها و دار العلومهای حکمتی برپا کردند حکمای سایر بلاد و دانشمندان هر مملکت در فنون حکمت و ریاضی و اقسام طلسمات و نیرنجات خوشه چین خرمن ایشان بودند و ترویج علم حکمت میدادند که تا اکنون مردم عالم و بخصوصه اهل اشیا را تا قیامت موجب حیرت آمد چنانچه تاریخ حالات هر یک از حکمای فلاسفه یونان را اکنون مفصلاً بیان میشود تا معلوم گردد که چه قدر ترقی نمودند در علم و دانش حکمت و

ظهور صاب حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

صاب پسر ادریس است و گروهی را عقیده آنست که اول پیغمبران آدم صفی ع و آخر ایشان صاب بن ادریس است و این طایفه را منسوب بصاب داشته صابئین خوانند و معتقدین صاب را پرستش آفتاب و ستایش کواکب از معتقدات است و محققین ایشان گویند که ما کواکب را یزدان ندانیم بلکه این صور را که مظهر انوار کردگار است قبلهٔ عبادت شناسیم و ازین طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطهٔ خوزستان تا اکنون در کمال ذلت سکون دارند اما از سخنان حکمت انگیز صاب آنست که مرد حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقابله با آن ندارد احتراز واجب شمارد و هم او گوید علامت کفایت افعال ستوده و عنایت صمیم آنست حسن ملابس و عظم حسام

ظهور آمون حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکماست و این لفظ لقب اوست و اسم وی تیلوخس باشد جنابش از شاگردان ادریس ع است و در خدمت آنحضرت بحل معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده و ادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد و هنگامیکه او را مامور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمهٔ آن این است فرمود ای آمون اول چیزی که ترا بآن وصیت میکنم تقوی الهی است و اختیار طاعت دیگر آنکه هر کس را اگر دهی درجهٔ فرمان گذاری فرمائی بروی واجب گردان دو چیز را با یاد دارد اول آنکه داند مردی بسیارند که حکم او را گردن نهاده اند و فرمان او را انقیاد گشته اند دوم آنکه بداند زیر دستان او آزادانند و بندگان نیستند سیم بداند که سلطنت او پاینده نیست بلکه در معرض زوال و فناست دیگر فرمود ای آمون هر قوم که ایمان بخدای نیاورند و شریعت مرا خوار شمارند در جهاد ایشان از پای منشین و در مقاتله مماطله با انجماعت جایز مدار بدانکه رعیت می آرامد نزد کسی که نکوکاری پیشه کند و میرمد از کسی که به بدکاری دست باز دهد همانا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد راند ای آمون تو کار آخرت نیکو کردان که خداوند کار دنیای تو نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده میدار و در کارها با صافت مباش و در فحص امور جهد میکن و چون در کاری عزم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل کیمیای بزرگ را حفظ فرمای و ایشان زراعت کارانند چه لشکرها با ایشان توان داشت و خزانه با ایشان توان اندوخت و اهل علم را گرامی دار و بر هر طایفه تقدیم نما تا مردم مقام ایشان بدانند و حق ایشان بگذارند و طالبان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که در ملک خلل انداز دتنش را بردار کن تا دیگران از مثل آن حذر کنند چه هر گاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هر که دزدی کند دستش را قطع کن و هر که راه زند گردنش را بزن و چون مذکری با مذکری جمع شود او را باتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان پرداز تا مبادا مظلومی در محبس ماند و در کارها با عقلا مشورت کن تا از خلل خود رائی در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب مکن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون آمون رخصت یافته بدار الملک خویش میشد او را فرمود که بر سلاطین که آنحضرت بر آنجملهٔ خود سلطنت کنند تا دیر

ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اسقلینوس شاگرد و خلیفه ادریس ع است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر اسقلینوس فرموده که مبالغهٔ متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی یاد میکردند و بقراط در کتاب عهود شاگردان را مخاطب نموده میگوید قسم است بر شما ای گروه فرزندان بخالق موت و حیوة و بپدر من و شما اسقلینوس و هم جالینوس در کتابی که مردم را بعلم طب ترغیب فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد باسقلینوس که ترا

که تراملکت گفتن آسانترست نزد ما از اینکه انسان گوئیم و در صحیفه که بسوی اغلوقن فیلسوف فرستاده نوشته است که ای کاش بودمی یا توانستمی بودن مانند اسقلینوس و در بدو کتاب حیلة البرا کفة از امور یکه بالضروره دلالت بر حقیقت علم حکمت میکند بس است مشاهدهٔ هیکل اسقلینوس و غروسیس صاحب کتاب قصص گوید که در مدینه رومیه صورتی موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس رومیه آن بود که وضع آن صورت را اسقلینوس بر روش حرکات نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه با وی تعلق گرفته و دین اهالی رومیه قبل از آئین عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابئین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که اسقلینوس مانند ادریس با عمودی از نور بآسمان صعود فرمود و گوید عصای اسقلینوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتی که ماری بران پیچیده باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی کنایت از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد و چون مار حیوانی دراز عمر است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته زنده دارد و افلاطون در کتاب نوامیس گفته که اسقلینوس در هیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خود را که حامله بود گرفته نزد وی رفت و عرض کرد که من از این حمل خبر ندارم اسقلینوس با زن بدکاره روی آورده فرمود که شوهرت و هیکل شمس ترا بسلامت دعا میکنند و تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد آمد پس از سه ماه که آن زن بار بنهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه برآورده بود و هم افلاطون در نوامیس گوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمده عرض کرد که مالی گم کرده ام و برای حاجت بدرگاه تو آمده ام اسقلینوس باتفاق آن رفته آن مال را از جائی که پنهان ساخته بود برآورده باو گفت هر که با نعمت خدای استهزا کند از آن نعمت فاقد ماند روزی چند برنگذشت که چنین شد که وی فرموده بود و یحیی نحوی گوید که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع علم طب اسقلینوس کرده و بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور پدید امده اول غورس دوم مینس سیم برمانیدس چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلینوس ثانی ششم بقراط هفتم جالینوس علی الجمله اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده و موی زنخ فراوان داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت و نود سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس تصمیم سفر داده بدار الملک فارس درآمد و یرا بخطهٔ بابل فرستاد تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلینوس بزمین بابل رفته بهدایت اصحاب غوایت پرداخت و هم در آن زمین درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بحر آسیا ماند که از تعب جز بسر گردانی فایده نبرد و هم او فرماید که حاجت روا نا شدن به از عرض حال بنا اهل کردن است و گفت

بخ.

عیب دارم از کسی که از غذای بد بپرهیزد تا از تعرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات احتراز نکند تا از شداید عقوبات ایمن شود

مانیدوس

ظهور مانیدوس حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

مانیدوس حکیم از اکابر دانشوران است و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی و بیشتر خاطر بدین فن مصروف میداشتی مقررست که در زمان یونان آن نوع شعر را که مشتمل هجو و ذکر رذایل و قبایح باشد و مردم را در صفات ذمیمه با بهایم شریک کنند قوموذیا گویند و آن نوع شعر را که مشتمل بفضایل و مدایح و نصایح و مراثی باشد بیونانی طراغوذیا گویند مانیدوس مخترع شیوه قوموذیا بود و این نوع سخن از مستحدثات خاطر صافی وی است

امقندقلیس

ظهور امقندقلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

امقندقلیس از اکابر حکمای یونان است و اول کس است که در شناخت توحید نفی صفات از ذات یزدان کند و فرماید ذات واجب الوجود دست و وجود او ذات او و صفات موجبه عین ذات است نه زاید بر ذات و بودن صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابی است در بطلان معاد و حالی فضلاء عین الجسمانی سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود افوبلاث نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید امقندقلیس را مفصلا برنگاشته اند و میفرمایند وی مقتدای حکمای دهریه است که قبل از وی مذهب دهریه مطلقا شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم بدینچه آنحضرت مرقوم فرموده سطری برنگاشته

ابناذقلس

ظهور ابناذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

ابناذقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض مقدسه آمده در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از لقمان حکیم استفادهٔ علوم مینمود و بعد از تحصیل کمالات بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش برآمدند اکبر باطنیه اسمعیلیه تابع رای وی اند محمد بن عبد الله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بودی علی الجمله ابناذقلس مردی مرتاض بود از دنیا متعرض و بآخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی صفات متعارضه الهیه را بشیء واحد راجع داشته امتیاز ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مختص باشند باسماء مختلفه محال میداند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع عبارات منزه و مبرا است موجودی نیست بخلاف باقی موجودات که آحاد ایشان قابل کثرت است و اما باجزاء نهاد و بمعانیها و بنظایرها و ذات حق از جمیع جهات کثرت منزه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتائی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذات است و گوید اشیا

ایجاد کرده اوست واول که در واز ذهنیتی گشوده بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیاء مبسوطه از آن بسیط مبدع اول الهام وانبساط یافته مرکبات از بسایط تکون وترکیب پذیرفته ولو بدا ابداع صور از باری تعالی نه بطریق اراده سابقه بلکه بنحو علیت فقط باشد وچون ذات مبدع عین علم واراده اوست پس ابداع آن اشیا را بنحو علیت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد میانه ایشان معیت ذاتی خواهد بود وهرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول معلول بودن اولی نخواهد بود از علت وهمچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول مقارن علت نخواهد بود ومعلول البته تحت علت بود وگوید معلول اول عنصر است ثانی بتوسط عنصر عقل است ومعلول ثالث بتوسط آن دو نفس او این ترتیب بسایط مبسوطات است وبعد از آن مرکبات وگوید که نطق از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است چرا که عقل بسیط ومتحد است ونطق مرکب ومتجزی وکل عقل تمام اشیا را متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل مجتمع ومتحد باید بود پس بوضوح پیوست که هستی هویت حق متصف بود و هیچ از عوالم بسیطه ومرکبه بصفت وجود متصف نبود وچون هویت مقدسه بهستی متصف نبود و هیچ شیئی از اشیا نبوده پس هرآینه شیئی ولاشیئی هر دو مبدع باشند وگوید عنصر اول بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است وباقی همه مرکب یا ترکیب عقلی یا حیثیتی پس عنصر اول بالذات مرکب خواهد بود از محبت وغلبه واین دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو وصفت جمیع جواهر بسیطه روحانیه وجواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت وچون این دو صفت عنصر اول با دو صورت او مبدأ تکوین جمیع مکونات شد هرآینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند وتمامی جسمانیات بر غلبه ومرکب از روحانی وجسمانی بر مجموع طبیعت محبت وغلبه وگوید مقدار محبت وغلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات در جسمانیات واز این جهت است که انواع واصناف مزدوجات با یکدیگر ایتلاف والتیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر مختلف ومتنافرند وآنچه در مرکبات از ایتلاف ومحبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است وآنچه از اختلاف وغلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات ومیشود که محبت وغلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار واضافه مختلفه وگاه باشد که هر یک در نفسی باشند وانباذقلس محبت را بمشتری وزهره اضافه کند وغلبه را بزحل ومریخ وگوید که این دو کوکب مشخص میشوند بصورت سعد ونحس وگوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست ونفس حیوانی قشر نفس نطقی است ونفس نطقی قشر نفس عقل واز اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است وگاه از قشر ولب بجسد وروح تعبیر کنند وگوید عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد

او بود از صور عقلیه روحانیه وعقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود ونفس کلیه مستفادات نمود. از عقل در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که هیچ چه مشابهت نه بطبیعت داشت ونه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت ومشاهده ارواح ولبوب که در اجساد وقشور محقق بودند بروجه اتم واکمل نمود بروی تحقق گشت که بسی از صور حسنیه شریفه بهیه یعنی صور نفوس جزئیه که مثال کلند صور عقلیه روحانیه لطیفه در تنگنای اجساد گرفتارند خواست که تدبیر وتصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را با اصل خود که عبارت از نفس کلیه است ملحق کرده اند وگوید که خاصیت نفس کلیه عشق ومحبت عقل است چه هر گاه که نفس کلیه را نظر بر حسن وبهاء عقل می افتد آنچنان محبت وعشق او بر وی مستولی میشود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه اتحاد با وی بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس وعقل ودریافت کمالات ایشان محجوب است در وی شوق اتصال وطلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت وعشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه قوی متضاده ظاهر میشود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است واما در مرکبات مانند قوی مزاجی طبیعی ونباتی وحیوانی وگوید چون طبیعت کلیه از ادراک ما فوق خود محجوب است لایزال از اطاعت نفس کلیه وعقل بتمرد وعصیان موسوم است وهمچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند واز ادراک لطایف حسن وبهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت وانقیاد طبیعت کلیه درآمده باستیفاء لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم هنیئه ومشارب رویه وملابس طریه ومناظر بهیه ومناکح شهیه مغرور گشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند وچون نفس کلیه تمرد طبیعت کلیه واضلال واغوای آن نفوس جزویه را مشاهده نمود بسبب روی از اجزای خود که الطف وازکی واشرف بود از نفس بهیمی ونباتی وبسبب آن جزو نفوس متنفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی در اصلاح ایشان نماید وایشان را بعالم خویش گرداند ویاد دهد آنچه را فراموش کرده باشد وپاک کند ایشان را از دناسات مکتسبه ونجاسات عارضه دینی وگفته که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء احکام طبیعت وامتلاء آن عالم را بر سنت عقل وعنصر اول اجرا میفرماید نزد انباذقلس عبارت از آن جزو شریف است وگوید از شأن آن جزو این است که بملاحظه رعایت قاعده محبت وغلبه که طریقه مرضیه عقل وعنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بالحکمت واقامه براهین حقه یا موعظه حسنه ودلایل خطابیه انیس الطف گرداند وبعضی را بطریق قهر وغلبه براه سداد رساند ودر حسن خلق بجانب محبت دو داد

ایجاد کرده اوست واوّل که در وادی هستی کشوده بسیطی معقول ابدع فرموده وبعد از آن سایر اشیا مبسوطه را
از آن بسیط مبدع اوّل انمار وانبساط یافته مرکبات از بسایط تکون وترکیب پذیرفته وگویند ابداع صور از باریتعالی
نه بطریق اراده سابقه بلکه بنحو علیّت فقط باشد وچون ذات مبدع عین علم واراده اوست پس ابداع آن اشیا را
بنحو علیّت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد
میانه ایشان معیّت ذاتی خواهد بود وهرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول معلول بودن اولی
نخواهد بود از علت وهمچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول
مقارن علت نخواهد بود ومعلول البته تحت علت بود وگوید معلول اوّل عنصر است ثانی بتوسط عنصر عقل است
ومعلول ثالث بتوسط آن دو نفس او واین ترتیب بسایط مبسوطات است وبعد از آن مرکبات وگوید که نطق
از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است چراکه عقل بسیط ومتحد است ونطق مرکب
ومتجزی وکار عقل تا در اشیا متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل مجتمع ومتحد باید بود پس او وضوح
پیوست که هستی هویت حق متصف بود وهیچ از عوالم البسیطه ومرکبه بصفت وجود متصف نبود وچون هویّة
مقدسه بهستی متصف بود وهیچ شیئی از اشیا نبوده پس هرآینه شیئی ولاشیئی هردو مبدع باشند وگوید اوّل عنصر
بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فرو تر است بیک مرتبه امّا عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت
علت چه علت اولی واحد محض است وباقی همه مرکب یا ترکیب عقلی یا حسّی پس عنصر اوّل بالذات مرکب
خواهد بود از محبت وغلبه واز این دو وصف از عنصر اوّل بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانیه
وجواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت وچون این دو صفت عنصر اوّل با دو صورت او مبدء التکوین جمیع مکونات
هرآینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند وتمامی جسمانیات بر غلبه ومرکب از روحانی وجسمانی
بر مجموع طبیعت محبت وغلبه وگوید مقدار محبت وغلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات در جسمانیات واز این
جهت است که انواع واصناف مزدوجات با یکدیگر ائتلاف والتیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر
مختلف ومتنافرند وآنچه در مرکبات از ائتلاف ومحبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است وآنچه از اختلاف
وغلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات ومیشود که محبت وغلبه هردو در نفس واحد جمع شود باعتبار
واضافه مختلفه وگاه باشد که هر یک در نفسی باشند وانباذقلس محبت را بمشتری وزهره اضافه کند وغلبه را
بزحل ومریخ وگوید این دو کوکب مشخص میشوند بصورت سعد ونحس وگوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانی است
ونفس حیوانی قشر نفس نطقی است ونفس نطقی قشر نفس عقل واز اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است
قشر مرتبه اعلی است وگاه از قشر ولب بجسد وروح تعبیر کنند وگوید عنصر اوّل تصویر نمود در عقل آنچه نزد

او بود از صو…
مستفاد است…
ونه بعقل رو…
که در اجسام د…
صور نفوس…
وتصرف آ…
کلیه است…
نظر بر حسن و…
اتحاد با وی…
طبیعت کلیه…
شوق انفصا…
قوی متضاد…
قوی مزاجی طب…
نفس کلیه ع…
واز ادراک…
کلیه در آمد…

معاونت هماهنگی - اداره مخطوطات
(شناسنامه چاپ سنگی)
۱۸۲
۲۷۵۷ ت
نام کتاب: تاریخ قدیم یونان در تاریخ حکماء فلاسفه یونان
مؤلف: ملک الکتاب، محمد بن محمد رفیع / اهتمام کننده:
مترجم/ شارح/ مصحح:
موضوع: فیلسوفان یونانی - سرگذشتنامه زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۳۰۴ ق محل چاپ: بمبئی
کاتب: تاریخ کتابت:
طول: ۲۴ عرض: ۱۶ شماره صفحه: ۶۳
شماره عمومی: ۱۴۸۰۴ کتابخانه/ بخش:
وقف/ خریداری: آستان قدس تاریخ: خرداد ۲۳
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات:
۸۶۱۲

طرتیه در مناظر بهیّه ومناکح شهیّه مغرور گشته از مقصد اصلی خود دور افتاده اند وچون نفس کلیه در طبیعت
کلیه واضلال واغوای آن نفوس جزو برا مشاهده نمود بسوی از اجزای خود که الطف وازکی واشرف
بود از نفس بهیمی ونباتی وبسبب آن جزو نفوس متنفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی
در اصلاح ایشان نماید وایشان را بعالم خویش گرداند ویاد دهد آنچه را فراموش کرده باشد وپاک کند
ایشان را از دناسات مکتسبه ونجاسات عارضه دنیّه وتطهیر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء
احکام طبیعت وامتلاء آن عالم را پرستش عقل وعنصر اوّل اجرا میفرماید نزد انباذقلس عبارت
از آن جزو شریف است وگوید از شأن آن جزو این است که بملاحظه رعایت قاعده محبت وغلبه که طریقه
مرضیه عقل وعنصر اوّل است بعضی نفوس جزویه را بالحکمة واقامه براهین حقه یا موعظه حسنه ودلایل خطابیه
انیس الطف گرداند وبعضی را بطریق قهر وغلبه براه راست رساند ودر تحسین خلق بجانب محبت دو داد

ایجاد کرده او [illegible]
از آن بسیط [illegible]
نه بطریق ارادهٔ سا [illegible]
بنحو علیت مستلزم آن [illegible]
میانه ایشان معیت [illegible]
نخواهد بود از علت [illegible]
مقارن علت نخوا [illegible]
و معلول ثالث [illegible]
از تعبیر لطایف [illegible]
و متجزی و گاه عقل [illegible]
پیوست که هستی [illegible]
مقدسه هستی متصف [illegible]
بسیط است نسبت بعق [illegible]
علت جهة علت اولی [illegible]
خواهد بود از محبت و [illegible]
وجواهر مرکبهٔ جسمانیه ابداع پذیرفت وچون این دو صفت عنصر اوّل با دو صورت او مبدا تکوین جمیع مکونات
هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی
بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و گوید مقدار محبت و غلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات در جسمانیات و ازین
جهة است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ایتلاف و التیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر
مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ایتلاف و محبت است بواسطهٔ غلبه صفات روحانیات است و آنچه از اختلاف
و غلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات و میشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار
و اضافه مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفسی باشند و ابناذقلس محبت را بمشتری و زهره اضافه کند و غلبه را
بزحل و مریخ و گوید گویا این دو کوکب متشخص میشوند بصورت سعد و نحس و گوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست
و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است
قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اوّل تصویر نمود در عقل آنچه نزد

او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اوّل استفاده کرده بود و نفس کلیه
مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که بهیچ وجه مشابهت نه بطبیعت داشت
و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و لبوب
که در اجساد و قشور مختفی بودند بروجه اتم و اکمل نمود بروی محقق گشت که بسی از صور حسینه شریفه بهیه یعنی
صور نفوس جزئیه که مثال کلند صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد گرفتار ند خواست که تدبیر
و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را با اصل خود که عبارت از نفس
کلیه است ملحق کرده اند و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هر گاه که نفس کلیه را
نظر بر حسن و بهاء عقل می افتد آنچنان محبت و عشق او بروی مستولی میشود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه
اتحاد با وی بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون
طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوب است در وی
شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود و لهذا از طبیعت کلیه همیشه
قوی متضاده ظاهر میشود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند
قوی مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید چون طبیعت کلیه از ادراک ما فوق خود محجوب است لایزال از اطاعت
نفس کلیه و عقل بتمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند
و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت
کلیه در آمده باستیفاء لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم هنیئه و مشارب رویه و ملابس
طریه و مناظر بهیه و مناکح شهیه مغرور گشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت
کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزو را مشاهده نمود جسد وی از اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف
بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو نفوس متنفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی
در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم خویش گرداند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشند و پاک کند
ایشان را از دناسات مکتسبه و نجاسات عارضه دینی و پیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء
احکام طبیعت و امتلاء آن عالم را برسنت عقل و عنصر اوّل اجرا میفرماید نزد ابناذقلس عبارت
از آن جزو شریف است و گوید از شان آن جزو این است که بملاحظهٔ رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه
مرضیه عقل و عنصر اوّل است بعضی نفوس جزویه را بالحکمت و اقامه براهین حقه یا موعظه حسنه و دلایل خطابیه
انیس الطف گرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه بر او سوء درساند ده بحسن خلق بجانب محبت و وداد

خواند وگاه باضرب شمشیر آبدار از گمراهی باز دارد پس درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه
که مدتها در بند متوهمات باطله آن دو نفس مضلّهٔ مموّهه بودند بکسوت صلاح و سداد در آیند و صفت
شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه بغلبه بر شرور باطل بدل شود پس آن نفوس
جزویه شریفه باین دو نفس مضلّهٔ مموّهه بعالم روحانی صعود مینمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد
آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین نشاء بمثابه جسد بوده اند و چون علّت غائیه بعث نبی
استخلاص نفوس جزوی از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید نبی خلقا و خلقا مرضی الصّور والشمایل باشد
بحیثیتی که هرچه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بمعاونت کثرت احبا بر اضداد
خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجمله وی اوّل کسیست از حکمای یونان که قایل
بکمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و تمورا ابطال نموده و معتقد وی آنست که هیچیک از عناصر
اربعه که ابسط بسایط اند بایکدیگر استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند نزد او راجع بتکاثف
و تخلخل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر محبتست چنانکه تحلیل
در محللات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد
و در اثبات معاد گوید که این عالم بر وجهی که گفتیم نفوس جزویه متشبث بطبایع وارواحند و ارواح متعلق با شباک
ابدان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نمایند و نفس بعقل التجا
و تضرع کند و عقل از حضرت باریتعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بفیض خود نفوس جزویه متشابکه
کرده و زمین بنور الهی روشن و مستضی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای مشبکات ابدان وارسته
بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و مجبور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور من تحلیل التدلیه
نورا فماله من نور ظاهر میشود و بعضی از اضارت زمین بنور الهی که در کلام حکیم است گویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده

ظهور انکیمایس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکیمایس از اکابر حکمای یونانست که از جهت استفاده علوم بحضرت داود آمد و مدتی بتلمذ جنابش روز
میگذاشت و قوف وی در ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند
علی الجمله گوید باری تعالی ازلی و ابدیست یعنی اولیت و آخریت را بسرادق جلالش مجال تطرق
نیست مبدا ایجاد اشیا اوست و از حوصله ادراک خلق بیرون است هویت او که مبدع جمیع هویاتست
یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد چراکه این متکثر میشود و ذات باری تعالی از تکثر منزه و مبراست
و گوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جلّ شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون

انکیمایس حکیم

انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد اوست تصریح ازلیت صور اشیا کرده ولاکن میگوید با وجود
انتقاش صور غیر متناهی در وی است باری تعالی بتکثر ذات بتکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات ملازم نیست
و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال از ین دو احتمال بیرون نیست یا آنست که ابداع اشیا از حق بحسب
اتفاق روی نموده نه بر وفق علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل یزدانی و احتمال دیگر آن است
که ابداع اشیا بر وفق آنچه در علم ازلی او بود نموده و این ناچار مستلزم ازلیت صور اشیاست و گوید باری
تعالی اولا بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل با مر ابداع حق از آن عنصر بظهور رسید
و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیک دفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری
که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته
تنزل مییافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی کم شده و هیولی نیز بظلمت
موسوم گشته در رذلیت و خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس
نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله آنچه هنوز قابلیت حیات و حس دارد از آن نور تواند بود و گوید لیته
این عالم زوال پذیر است چراکه نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است بالب لاجرم قشر را در
انداز ند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار انعالم
باین عالم ممتزج نبودی بیک طرفة العین فانی و ناچیز شدی لهذا مادام که هریکی از عقل و نفس
جزو خود را که ممتزج است باین عالم صافی و خالص نگردانند فنا و زوال را درین عالم راه نخواهد بود
و چون این هر دو اجزاء خود را مستخلص گردانند این نشاء بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج
با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکن بی نور و سرور درین ظلمت آباد باقی میماند
و گوید مبدا جمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هو است آنچه از صعود هوا
تکون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده دنس طبیعت نمیگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا
تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم
بمستلذات ناپایدار این عالم انس نگیرد و در عالم کثیر اللطافه دایم السرور خواهد بود و بر معارج
نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود بآن چرکن آلوده گرداند ابد الآباد در اسفل السافلین بماند

ظهور تالبوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

تالبوس از بزرگان حکمای یونانست و مسقط الراسش شهر مسّدن باشد روزگار خویش را صرف
تحصیل علوم حکمت نموده و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد

تالبوس حکیم

چنانکه از همه همگنان درین فن برتری یافت و بدقایق نجوم و سیر کواکب راه کرد و سبب کسوف و خسوف ماه و آفتاب را بسورت ذکاء خویش استنباط کرد بی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد و او را در فنون خاصه ریاضی مصنفات بسیار بوده که کمتر از آنها در میان است و حکمای یوروپ و فرنگستان بر آنند که تالیوس بحرکت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را یکی از ستارکان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستارکان را عالمی چون کره زمین دانند که بر کرد آفتاب مدار کنند و گویند فیثاغورث نیز درین عقیده اقتفا بتالیوس فرموده و خود را از پیروان ایشان دانند چنانکه در ذیل قصه فیثاغورث عنقریب مرقوم خواهد شد

ظهور اندروماوس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

اندروماوس از اجله حکمای یونان است مسقط الراس وی بلده ساموس است که در اراضی یونان بحیره واقع بود و او از فنون حکمت بهره تمام بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچ یک از حکمای روزگار با او برابری نداشتند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او دانند و خود میفرمایدمن علم موسیقی را از مشکوة نبوت استفاده کرده ام و فیثاغورس که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل علوم ساحت بلاد و امصار میکرد از بحیره بساموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نموده و فیثاغورس را فرزند خود خواند

ظهور انکسیماندروس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

انکسیماندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلیطون سکونت میداشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه از همگنان سبق برد و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد مع القصه فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع گفت اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینه سلیطون آمد و در حضرت انکسیماندروس بتحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه خاطر او اقتباس نمود

ظهور ازمواقطیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ازمواقطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موحد و پرهیزکار بود و روزگار خویش را در تحصیل فنون علوم حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت الهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدرگاهش شتافته باستفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از آنجمله بود که وقتی در حضرت او صفت تلمذ داشت

ظهور ازموداماتیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ازموداماتیس حکیم نیز در بلده ساموس سکون داشت و او را افرولئیم نیز مینامیدند همه روزگار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن بین الاماثل معروف بود و وی از معاصرین ازمواقطیس است که شرح حالش مذکور شد پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند طالبان این علم را از رشحات سحاب خاطر سیراب می فرمودند

ظهور افاراخودیس حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

افاراخودیس از جمله حکمای سریانیست و مسقط الراس وی بلده دیلون است که بر نجیبت بابل واقع بود آنگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینه دیلون آمد و با خدمت افاراخودیس پیوست وی پس از روزی چند فیثاغورس را برداشته به بلده سلموس آورد و یکچند مدت در آنجا شاگردان را فراهم کرده بتعلیم مشکلات حکمت روز گذاشت آنگاه مزاج افاراخودیس از صحت بگشت و همی قمل در بدن او مکون شد و اندام او از شپش آلوده گشت و روز بروز این مرض فزونی گرفت از اینروی با شاگردان خود فرمود که آب و هوای این بلد با من ناسازگار افتاده مرا از این شهر کوچ داده بمدینه فاسوس برید بر حسب امر او را برداشته بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از وی بنفرت بودند لابد با شاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بگذارید که کس با من نزدیک نباشد و چندان درین باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر برده در موضعی که بما حا نیا اشتهار داشت گذاشتند و جمعی از شاگردانش که فیثاغورس نیز از آنجمله بود به پرستاری او مشغول گشتند و افاراخودیس در آن موضع وفات یافت و شاگردانش او را با خاک سپرده خود هر کدام بهر سوی پراکنده شدند

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم ع بود

فیثاغورس بن منیارسوس از مشاهیر حکما است و مسقط الراس وی بلده صور است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود در آنوقت بواسطه استیلای اخشورروس حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم قبیله لیمون و طایفه منغرون و اقوام مقورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلده صور بر خواستند و بدان شهر غلبه جسته دست بقتل و غارت بر آوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین بوسوطوسس نام داشت و آن دیگر طورسوسس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلده صور کوچ داده بارض بحیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یکچند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ویرا عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه فرمود چه از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی سخنان فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگر باره بساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان بافطانت جبلی و حصافت فطری بود بحضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون سورت ذکاء فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که از این

علوم بهرهٔ تمام گرفت و ملتجی شد اورا بمدینه سلیطون فرستاد تا در خدمت اکسیماندروس حکیم علم هندسه
و نجوم آموخت و در اینوقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ داده
بمملکت بابل شد و در خدمت اریاطای بابلی آمد و تحصیل حکمت الهی نمود و در وساطبندامون که در اینوقت از جانب
اخشورویش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت درحق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروا
روان شده بشهر دیلون آمد و در خدمت افاراخودیس حکیم سریانی استفاضهٔ حقایق حکمت میفرمود و چون
افاراخودیس از جهان بگذشت دیگرباره بجزیرهٔ ساموس آمد و در خدمت ارمواد قطیس و آزمود اماخیس برای استفاده
حکم میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل فرمود شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هریک
در جای خود مذکور شد علی الجمله چون این کارها بکام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فراگیرد و چون کاهنان
مصر علم خویش را به بیگانه نمی آموختند التجا به فولوافراطیس برد که در اینوقت حکومت ساموس داشت و اورا اهالی
فرنگستان پلیکرتیز خوانند علی الجمله وی شرحی به امسس که در اینوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست
نمود که درحق فیثاغورس کمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود باوی
ضنت روا ندارند چون این مکتوب را فیثاغورس بمصر برده درپیشگاه امسس گذاشت ملک مصر جانب اورا
منظور داشت و مکاتیب مشفقانه نزد یک کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود را دریغ ندارند و فیثاغورس
منشور پادشاه را گرفته بمدینة الشمس آمد و کاهنان را از آن حکم اعلام داشت ایشان نتوانستند خلاف پادشاه جستن
بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او از غایت شوق
جمیع را فضیلت داد تا ایشان را جای سخن نماند مع ذالک او را چیزی تعلیم نکرده بنزد کاهنان منفیس فرستادند
و آن جماعت نیز ویرا بتکالیف شاقه امتحان نمودند و بی آنکه چیزی بیاموزند بنزد کاهنان مدینه دیوسپولس
فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس
گفتند که این دین و آئین که تراست با مذهب ما بینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فراگیری بکیش ما باش
و از عقاید یونانیون کناره جوی فیثاغورس بی توقف قبول آئین فرمود و فرایض و سنن دین خویش را فروگذاشت
با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نمانده بالضروره او را از علوم خویش آگهی دادند
و روزکاری برنیامد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که همگی در اعلمیت او همداستان گشتند چون این خبر بامسس
ملک مصر رسید او را طلب داشته مهمات معابد و کنایس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی نمودند برای
و رویت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چون امسس درگذشت
و کشتاسب از جانب لهراسب لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک روی نمود فیثاغورس

ازلم

از مصر بیرون شده بمدینه ساموس آمد و مردم باستقبال او بیرون شده ویرا تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای
تدریس او مدرسه ای رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب
خلایق بخدمت او میشتافتند و اظهار عقیدت میکردند و پلیکرتیز حاکم یکباره مهمات خویش را برای و رویت او
گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلد بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شد و
از آنجا به بلده قروطولیا آمد و مردم آن بلده ویرا استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند و بیست
سال نیز در آنجا ببود آنگاه کوچ داده به بلده ماطرنوطیون شد و صیت فضایل او بهمه یونان رسید و درگاهش مطاف
اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که
سیماخوس اطردن والی مدینه فانطوریتا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی درآمد و همچنین جمعی کثیر از اغنیای
یونان و حکام جزایر ان ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس
و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله روزی فیثاغورس
در خانهٔ یکی از دوستان خود که سلون نام داشت بانتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینهٔ قروطولیا
که نام او قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار
و اضرار خلایق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطایل
گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار بامور فانیه
مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آبا و اجداد دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت
و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت داد شاگردان او در
مقام خلاف برآمدند و او را شناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را برانگیخته از
در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیة السیف باتفاق
او روی بگریز نهادند و مخفی شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس
پنهانی از آن شهر بیرون شده بمدینهٔ لوفاروس رفت اهالی آن بلده قوت مقاومت با قلون نداشتند
از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند ناچار به بلدهٔ فارطونیا گریخت و از آن بلده جمعی از متابعان
قلون بودند بعزم هلاک او برخواستند بالضروره از آنجا بیرون شده بشهر اطرلوطیون رفت و عده ای
او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینهٔ موسیین گریخت و در آنجا محصور گشت
و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون حطب فراوان در اطراف
آن هیکل برزبر هم گذاشته آتش درزدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تفته شدند و جان

سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد علی الجملة نقش خاتم او
این بود شرٌ لا یدوم خیرٌ من خیرٍ لا یدوم ای شرٌ منتظرٌ زواله الذین خیرٍ منتظرٌ زواله و بر منطقه او نوشته بودند که الصمت
سلامة من الندامة و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهای آن
قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این نشاء دنیه مشتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی
نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتهیات خسیسه جسمانی
برکران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس
که ادراک این درجه کرد بسر درجات ویدانی دعزت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه بیکسو
نداشت در حین دنائت و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود
و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین
خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدأ وجود ما
از حق است ناچار بازگشت ما بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه حد خود را صرف
معرفت او نماید که گاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع
همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا کردار
خود را مطابق گفتار نکند گفتار بر خلاف کردار سبب سخط الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدان عمل
کند که محبوب اوست چه هر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت الله است و گوید مرد حکیم
معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود
و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر
خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود
است و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از ظهور بیان آن نیز حذر کن و گوید مباش بسیار تلف
کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد را اختیار کن و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب مهمات
خود زیرا که خوابیده رای مشارک موتست و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداری است
که ضمیر وی بر آن مقصور است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وی داشتن
طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است چه جای معایب
او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش تست و
گوید حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چون کارهای ناشایسته

کند منشأ جمیع شر و خلایق خواهد بود و گوید کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم
صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت
نخواهد بود و گوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید
شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق تو
کسیست که هرگاه کلمه حق از تو بشنود خشمناک نگردد و گوید کسیکه جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلایق است
و گوید مطالب را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نمائید چه نسبت دعا بمطالب مانند نسبت
کلزار است بنتایج همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود
لازم است و گوید همه اوقات قولا و فعلا شکر یزدان واجب است و بقضاء ازلی راضی باید بود و هر بامداد و
شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به از ماضی شود و اگر نه از جمله زیانکاران شوی
و گوید شدائد را بر خود آسان و مانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است
در ترک اموری که ارتکاب آن مؤدی بزیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن
ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید اجتناب از فکری که نفس را
بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکه خود ساز تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن
اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید
و گوید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع نیفتد
و از نفرین ایتام و عجایز بپرهیزد الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز
واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگرداند و باید همه شب یکساعت
یا بیشتر خود را بجناب حق وادارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از
شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان
ندیدی و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی و وقتی شخصی را که
جامه‌های زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بگوی با
یکی از مردم که طالب علم بود در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در
پایان عمر داناتر از اول باشی گویند وقتی در یکی از اسفار ضجیع او رنجور گشت و هم در آن ناتوانی در
گذشت شاگردان وی بر غربت هلاکت آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود
مرگ با حاضر و بادی یکسان است و در میان غربت و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو

تماوبیست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث درمیان اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس
محدث وقونیوس وفریطی وفاغیانوس وبرخی دیگر ازفیلسوفان کتب مصنفات خودرا بنام آن حکیم کردندوبنامی
بعضی ازآن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس
الحمورکتاب تتمه الطول کتاب تزرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی
وبسیاری ازکتب منسوبه باو را درهمان زمان سوختند وازکتبی که بی شک ازمصنفات فیثاغورس است
وجمعی ازحکما مانند خودطاس ودیگران که وارث زبان او بودند تدوین نمودند دویست وهشتاد کتاب بوده
ازانجمله این چند کتاب متداول است ارسماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم والیقظة کتاب فی کیفیة تعلق
النفس بالجسد الرسالة الذهبیه ووجه تسمیه این رساله بذهبیه آن است که جالینوس حکیم این رساله را بازر
نوشته هرروز بتلاوت آن مداومت میفرمود ودیگر رساله الی متجردسفلیه ورساله الی سقالی فی استخراج المعانی
ورساله فی البیانات العقلیه ورساله الی سمیدسیوس وفیثاغورس اول کسی است که رد براقوال دهریون
وطبیعیون نوشت وگویند جالشس بدان بود که آفتاب ساکن وزمین متحرک است وحکمای فرنگستان
دراین سخن خودرا پیروی دانند قوپرانقوس که حکمای مملکت یوروپ است چنانکه انشاء الله ذکر
حالش درجای خود مسطور خواهد گشت درتاریخ نهصد وچهل وهفت سال هجریه این سخن را درمیان
اهالی فرنگستان مشتهر ساخت واکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن وزمین را متحرک میدانند

ظهور خودطاس حکیم چهارهزار ونهصد وسی وشش سال بعد ازهبوط آدم بود

خودطاس فیلسوف ازشاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد وهیچکس چون وی ازکلمات فیثاغورث
آگهی نداشت وبیشترکتب او راکه پراکنده بود بعدازوفات او خودطاس تدوین فرمود چنانکه ازین پیش
بدان اشارت شد علی الجمله دویست وهشتاد مجلد کتاب فیثاغورس را مدون ومرتب داشته ودردقایق وحقایق
آن جمله عالم بود وطالبان علم ازاطراف واکناف عالم بحضرت او میشتافتند وازافادات او
بهره می یافتند چندانکه دراین جهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

ظهور نیاطوس حکیم پنجهزار وبیست وچهارسال بعد ازهبوط آدم بود

نیاطوس که هم اورا توتیانوش گویند ازبزرگان حکمای یونان است آنزمان که اسفندیار برای
رواج دین زردشت ازارض مصر بروم شد وآتشکدها برافروخت دانایان یونان نیاطوس را
ازمیان خود برگزیدند وروانه ایران نمودند تا با زردشت طریق مناظره ومباحثه بپای برده هرگاه اورا
پیغمبر خدای یافت ودرجمیع علوم وفنون حکمت چیرگی اورا پسندیده داشت اورا به پیغمبری تصدیق

کنند وسر درشریعت او گذارند نیاطوس ازیونان سفرکرده بدارالملک بلخ آمد وچون خبر ورود او را
بعرض گشتاسب رسانیدند بفرمود تا موبدان وحکمای ممالک محروسه را درانجمنی حاضر ساختند
ونیاطوس راطلب داشته درمحفل ایشان محلی لایق بداد چون مجلس آراسته شد زردشت ازدر درآمد
نیاطوس چون شکل وشمایل او را نگریست گفت این صورت وپیکر نبایست دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد
وطالع وقت ولادت او را طلب داشت چون باوی بازنمودند درآن زایچه نظر کرده هم تصدیق نمود که صاحب
این طالع باید ازپیغمبران باشد آنگاه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت ومعضلات علوم را اززردشت پرسد
زردشت باو گفت که آنچه حکمای یونان باتو گفتند که ازمن پرسش کنی درخاطر بدار وبرزبان میار تا من
ترا ازآن خبر دهم وازکلمات آسمانی بروی خواندن گرفت وهرچه او را درضمیر بود مکشوف داشت
واین کلمات زردشت را نسک گویند چه نسک بمعنی سوره باشد واین کلام درکتاب دساتیر مرقوم است
ودرزند نباشد علی الجمله ازعجایب نیاطوس چون این معجزه بدید بازردشت ایمان آورد وپس ازمدتی بوطن مراجعت کرد

ظهور هرمس ثانی پنجهزار وسی وچهار سال بعد ازهبوط آدم ع بود

هرمس ثانی ازاجله حکمای بابل است ونام او کلواذ باشد واو را کلواذای کلدانیا گویند چه منسوب با
مدینه بابل راچنین نسبت کنند علی الجمله وی درمیان کلدانیین مبرزیست واو را درعلم طب وعلم اعداد دست
زیاده بود چنانکه بسیاری ازقوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اندراس وامحا گشته بود
او بفراست خاطر وسورت ذکا دریافت نموده دیگرباره مرتب ومدون ساخت وبعضی از
فنون حکمت را نیز ازکتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود وبسط فضایل
او را ازین توان دانست که او را هرمس ثانی گویند چه هرمس اول ادریس علیه السلام است

ظهور فلناکس حکیم پنجهزار وسی وچهار سال بعد ازهبوط آدم بود

فلناکس ازجمله حکمای نامدار است واو را مرزنوش نیز نامند کشف حقایق واخذ معارف ازکتب
فیثاغورس حکیم نموده وازفنون علم الهی حاصل کرده وبیشتر درحکمت الهی رنج برده علی الجمله چون فلناکس
مرتبه کمال یافت وآوازه علم ورواج دین زردشت را اصغا فرمود عزیمت ایران زمین نمود
وبدار الملک بلخ آمده اززردشت وقانون زردشت آگهی حاصل کرد وترک یونان زمین را
گفته درایران سکنا اختیار فرمود وبدین زردشت درآمد وحکمت را با مجوسیت درآمیخت

ظهور فلانوس حکیم پنجهزار وسی وچهار سال بعد ازهبوط آدم بود

فلانوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشته وازکتب مصنفات او کسب فضایل

مینمود و کشف دقایق میفرمود آنگاه که دانایان یونان او را بکمال دانش و بینش تصدیق کردند جناب‌ش را در فنون حکمت تاب ادانی و اقاصی داشتند عزیمت مملکت هندوستان فرمود و باراضی هند آمده مردم را بروش فیثاغورس ترغیب نمود تا باجتهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد برهمنان آمیخته گشت

ظهور برمانندش حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

برمانندش از جمله حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از ابنای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند و گروه ثانی را اهل قیاس میگفتند و طبقهٔ سیم را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیلهٔ چند است که بکار بندند و از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف زیادی پیدا شد ؛

ظهور ثالیس حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثالیس از مردم ملطیه یونان است بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهرهٔ کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری سینه استفاضه حکم نمود و چون از مصر بیونان آمد نخستین حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان بتحصیل علوم شعر و ادب بود علی الجمله از سخنان اوست که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسهٔ او عاجزند و راه آشنائی بساحت جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت باسمای حسنی لاجرم بشر را هم راه با دراک اسمای او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحهٔ ایجاد رنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را ارادهٔ ازلیه با بلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسهٔ مبدع که بوحدت بحت و فردیت صرف متصف بود هیچ شئی را نمود نگنجید پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیچ حیثیتی در انجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باستحضار صور اشیا چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صور اشیا و ازین بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر جزئیات خارجیه صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها محالست و منافی وحدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس بلاشک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه صورت چیز دیگر خواهد بود علی حاله‌ا و گوید که بالای این سموات بس عوالم عجیبه نورانی هست که ناطقهٔ ما را از بیان انوار آن قصور است

و ابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت در دون مرتبهٔ آن عنصرند آن عنصر عبارت از دهر محض است اما از طرف آخرینه از طرف اول و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست از وصول تا بآن عنصر لهذا عقول و نفوس باسرها از روی شوق طالب وصول اویند و این آن عنصریست که ما در نشئت ثانیه آنرا باسم دیمومیت و بقا میخوانیم و گوید که مبدع کل و حیا در اول جوهریست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و اینهمه آثار از میلی که به مؤثر خود دارند بر گرد آن بگردش و سیر باشند

ظهور فورون حکیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

فورون از جملهٔ حکمای ارضی یونان است و حکمت او را قدیمهٔ غیر محققه دانند و او را رئیس فلاسفه غیر محققه خوانند و شاگردان او در حضرت وی اکتساب فلسفهٔ اولی الصبیعه میکردند و بیشتر از دانایان یونان و حکمای مصر روش و آئین او را نکوهیده شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدین معنی اشارت کرده و در میان اهل حکمت آن قوم که پیروی فورون کنند اصحاب اللذه نام دارند زیرا که رای فورون چنین باشد که مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیست که عاید نفس شود و آن لذت تابع آن علم افتاده و او را یکی از روسای فرق سبعه در حکمت شمرده اند

ظهور افراغطی حکیم پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

افراغطی حکیم که او را اقرودس گویند و ذیونس از جملهٔ حکمای یونانند و ازین پیش در ذیل قصهٔ برمانندش مذکور نمودیم که بعضی از حکما گفته اند که اطبا بر سه گروهند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقهٔ قیاس را معتبر دانسته اند و طبقهٔ که گفته اند علم طب عبارت از حیلتی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته اند اما برمانندش از آنان بود که کار بر قیاس میراند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید آمد و از انجمله یکی افضل بود و دیگری ثالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغطی و ذیونس است بعد از مجادلات سه فرقه شدند ذیونس با جماعتی اقتفا باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانست و افراغطی با جمعی تجربت را اختیار کردند و ثالیس با پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حیلتی چند است و این سه فرقه پیوسته با هم منازعات داشتند تا ریاست بافلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فی فرق ثلثه را نوشت

ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

سقراط بن سفرسیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر اثن باشد که هم آثینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میکذاشت و هم لفظ سقراط بلغت

یونان بمعنی المعتصم بالعدل است و بیشتر اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردان را از تدوین علوم حکمت به بطون دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آن را جز در نفوس مقدسه ودیعه نتوان نهاد و بر جلود میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤالی رود و او جواب را موقوف بمطالعهٔ کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت و جناب او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاهی نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم اسن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود میزیستند و حکومت ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورت خانه میشمردند چنانکه وقتی در یکی از اسفار که جمعی از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط ره سپار بودند جنابش هیچ در حلقهٔ ایشان ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت و چون شب در می آمد در خم شکسته می نشست و چاشتگاه از خم بر آمده در ظل آفتاب میزیست و ازین روی بسقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهی اسرکنسل بروی عبور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی سقراط گفت شغل بدانچه اصحاب نمیدهد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفت ای سقراط مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و این کار در نظام مملکت زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم نداده ام بلکه گفته ام عبادت اصنام و روش صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جمادات را سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از اطاعت برهند و خلل در کار ملکت اندازند در اینوقت سرکنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا میمون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدرهٔ زر و حقه گوهر حاجت نیفتد چه از حجارهٔ ارض و لعاب کرمان و هشیم نبات روی برتافته ام حاجت من اینست که عنان مرکب خود را از من بگردانی که حشمت تو تابش خورشید را از من برتافته علی الجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضات شهر اسن کشیشهای معابد بروی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا بنزد اهالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت نگاشتند و هفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سجل را بزرگان مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهالی

و این روش که پیش گذاشته مارا بر قتل تو ناچار وا دارد لاجرم دست از این معنی باز دار و مردم را بحال خود بگذار و اگر نه با این خوی که تو داری چون در قتل تو تاخیری رود مردم یکباره بر ما بشورند و این دولت که مبنی بر مُحو گردد سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامهٔ کثیف ظلمانی است و تلبس بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفا حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار را با قضات احدی عشر گذاشتند و در قتل سقراط یکجهت شدند و چون ماداهم که کشتیهای تجارتی مردم اسن هیکل بحر را نسپرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در اینوقت هنوز کشتیهای ایشان ده روز راه از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرا رسد او را هلاک کنند پس جنابش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس بداشتند و در آن مدت که در محبس بود نیز همه روزه شاگردانش حاضر شده باستفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فراز آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایها الحکیم زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهارصد درهم بدو دهیم تا از در منع برخیزد آنگاه ترا برداشته بجانب رومیة الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای افریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آن است که بنصرت حق جسته ام در شهر اسن که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فراهم اند کار بدینسان میرود در شهر بیگانه نیز من بنصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من نزد در بار ایشان صدور خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این سخن بسه روز کشتیها با سلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی درمیان نینداخت آنگاه از جماعت با زندانبان گفتند که هنگام قتلش فرا رسید و خود از آنجا بدر شدند حافظ زندان پیش شده زنجیرها از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردان او را بگذاشت در اینوقت سقراط از نشیمن خویش بزیر آمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت فُعِلَ الاشیاء الالهیة حیث قرنت الاضداد بعضها ببعض فانّه لایکاد ان یکون لذة الا یتبعها الم ولایکاد ان یکون الم الا یتبعها لذة از مین کلمات درمیان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق دقایق و کشف حقایق کلمهٔ چند بگفت که تا آن زمان ایشان بامثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار مجلس هر زمان بر عجب می افزودند چه میدانستند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در افعال و اقوال او فتوری پدید نیامده بیماوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخواست و گفت ایها الحکیم

اگرچه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت مینماید اما آنمعنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت ای سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهول خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من اینساعت و ساعت دیگر که آن از آموت میخواهید جدائی نمیباشد زیرا که چون از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و انباذقلس فایض خواهم بود مع القصه چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آنست که بپای خویش بحمام شویم و غسلی کنیم و از آنچه ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من کلی بر کس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کرد و از آنجا بیرون شده بنماز ایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود زوجه او که زنتیب نام داشت اطفال او را بزندان آورده زار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شما است با سقراط و ایشان نیز با آن زنان و اطفال توجه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسرای خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بمانند در اینوقت افریطون از وی سؤال کرد که ما را در حق بازماندگان کار بر چه سان باید بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آوردید من از شما راضی خواهم بود و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مأمور دارید چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در درآمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت ایها الحکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فزونی داری اما چون من مأمورم معذور توانم بود اکنون مرا علت قتل خود مدان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظه برآمد سقراط با افریطون گفت آنمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون برحسب امر او را طلب داشت و خادم با پیمانه زهر درآمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف آشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند خروش برداشته زار زار بگریستند چنانکه بانگ های های ایشان همه شهر را فرو گرفت سقراط ایشانرا منع فرمود و گفت اطفال و عورات را از آنجا نه بازپس فرستادم که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید از نجابت از نهیب وی ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جای بخاست و همی در حجره آنخانه طی مسافت فرمود و شاگردان از این نصایح سودمند بهره داد تا پاهای او گران شد و از رفتن باز ماند آنگاه بر پشت بخوابید و افریطون بدن او را لمس همی کرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام الحکمه نمی بینیم عقول خود را مگر آنکه بسیار از محل عقل تو دورند فأمرنا بشیئ سقراط گفت علیکم بما امرتکم به اولا بعد از آن دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود سلمت نفسی الی قابض

نفس

نفس الحکماء و وداع جان گفت و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرضی در مزاجش ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان برانند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکی از شاگردانش بود فرمود که من به اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی کن و عذر من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آن دانستند که آنکار برخطا بوده پس آنکسان را که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط در اینجهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسافت مابین دو بازویش اندک بود و موی زنخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن شد و چون آن هجا بشنید پرسش نمود که این سخنان را در حق که گفته اند سقراط بی مکروهی گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید و هیچ باک ندارم که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد و دل مستمعین مانند زمین است و این برقرار است که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال آن قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیئی بصفات لایقه و نام گذارنده هر موجود باسمی مناسب و اضافتی مخصوص او است چون ظهور جمیع موجودات او است لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار بالغه و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار آلهیه عادل است یعنی واضع هر شیئی در موضعی که لایق او است و خالق یعنی مقدر هر شیئی و عزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گویند علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است در این مقام از وی سؤال کردند فرمود که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قایل شد لکن نه از جهت

نخل در واهب الصور بلکه از رهگذر قصور ماده از انجهت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات از جهت ذات وصورت وحیز ومکان متناهی باشند واز حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی ونظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند وچون بقای اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای اشخاص درضمن بقای نوع حاصل شد وبقای نوع بتجدد اشخاص پس هرآینه قدرت بسر حد نهایت نمیرسد وحکمت راغایت ومنتها متصور نیست وگوید اخص آنچه خدایرا بآن توان وصف کرد حی قیوم است چه اندراج علم وقدرت ووجود وحکمت درتحت حی بودن ظاهر است زیراکه حیوة صفتی است جامع کل صفات وبقا و سرمدیت ودوام مندرج اند درتحت قیوم بودن چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است وگوید حیوة ونطق اونه ازجواهر است زیراکه ناچار حیوة ونطق با محل ورود عدم ودثور است وحیوة ونطق حق منزه است از عروض زوال ودثور وبعضی ازتحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصه فلوطرخیس وارسیجانس مذکور خواهد شد وهم از کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است واین کنایت از آنست که همه وقت کسب علم توان کرد وگوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پیری بکسب مال مکوش وگوید نفس شریف را بحسن قبول حق ونفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت وگوید توقف نفس درآنچه ترا مشتبه شود وقبول آنچه منقح گردد نشان حصافت وخردمندیست وگوید اگرکسی درآنچه نداند سخن راند مباحثه ومناظره ازمیان مردم برخیزد وگوید ازکسی که دل شما اورا دشمن دارد برحذر باشید وگوید مرد تمام هنر آن است که دشمنان از وی باامان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان وهراسان باشند وگوید دنیا بآتش افروخته ماند که چون زیاده طلب کنی سوخته شوی وچون بقدر حاجت برگیری بافروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی افلاطون را سفری پیش آمد واز وی التماس پندی واندرزی نمود درجواب فرمود هرکرا بشناسی ازوی بدگمان باش وانکس را که ندانی ازوی حذرکن وشبانگاه بی پا افراز گام مزن واز چشیدن گیاهی که کیفیت آنرا ندانی اجتناب جوی ونزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه ازراه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفرکن وهم ازسخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت ناچاری چنان باش که اکل میته را گویند که درسفری با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا بشناسند وسقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند وهم او گوید با اشتداد خشم با حلم گرای که چون غضب فرونشانی اگر برکس عتابی رود از در عدل ونصفت بود وگوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند از نشر بعضی طی برخی لازم افتد وگوید دوستانرا پیوسته ثناگوی که هم دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح وهجا واز سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند

وعاقلی که مربی جاهلی بود وکریمی که محتاج لئیمی گردد وگوید کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن اورا نپذیرند وسلاح جنگ را آنان بردارند که بکار نتوانند بست ومال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند وگوید شکر نعمت خداوندرا بکثرت طاعت واجتناب ازمعصیت توان گذاشت وقتی ازوی سؤال کردند که ترا ازکسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه ازاین زیاده تواند بود که درساحل بحر بلا متنعم ونظاره میکنم که جاهلان غرقه میشوند شخصی درحضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم واو ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دوچار شد که از جنگ فرار مینمود فرمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد درجواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه باننگ روزی در انجمنی ناسزائی در آمد و ازوی برتر نشست با او گفتند براین بیحیا خشم نگیری گفت لا شک دیوار این کاخ از حصار برتر بود وکس را با او خشم نخنبد منزل من چون همت من فوق الثریاست ومحل او چون دانش او تحت الثری واز سخنان اوست که از اصغای سخن حق وقبول آن شرم مدار اگرچه قائل آن مردی زبون وبی مکانت بود چه از خواری مرد غواص دربهای درثمین فتوری نیفتد وگوید چون ندانی بپرس وچون بدکنی پشیمان باش وچون عطا کنی مخفی دار وچون سائل را محروم گذاری برفق ومدارا تسییل فرمای وگوید هرکه اختلاط با دوستان جوید نفس خود را بیازماید چون برخلاف خواهش صبور باشد شاید واگرنه طریق تفرد وتجرد گیرد وگوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش بنواز واز سخنان اوست که مردم ضعیف را بسه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند واندرز التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سیم آنکه قبول کند آن سخن را که نمیداند وهم او گوید هرکه داند درخور کدام کار است واز پی آن شود حکمتی بزرگ باشد او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردی ومردم را بطلب آن دعوت نمودی واینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید گفت از الم آن حسد که تو بر من داری گویند شخصی با او گفت چیست که ترا هرگز اندوهناک نه بینیم گفت از آنکه نیست مرا چیزی تا بر فوت آن اندوه برم وبعضی از سخنان حکمت آمیز آن در ذیل قصه شاگرد دانش مرقوم خواهد شد

افریطون حکیم

ظهور افریطون حکیم پنجهزار ونود وهشت سال بعد از هبوط آدم بود

افریطون از جمله اجله حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده ودرمیان شاگردان او بر بیشتر فزونی داشته وسقراط زیاده باوی بوده چنانکه از قصه سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد این معنی را توان دانست که بکثرت مال نیز معروف بود وآن زمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وی رسانید که من زندانبان را دیده ام وبا او پیمان محکم ساخته ام

که چهار صد درم بگیرد و تراز ها سازد سقراط گفت ای اقریطون تو میدانی که مال و منال من در این جهان همه جهة چهار صد درم نشود چگونه توانم ادای آن زر کنم اقریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو دهم سقراط فرمود واجب نباشد چه در شهر بیگانه زود تر بر قتل من اجازت دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط اقریطون و دیگر شاگردان در شهر آتن مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند امّا اقریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند

ظهور سیاوس حکیم پنجهزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سیاوس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت الهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را برشحات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میشمردند گویند آنگاه که سقراط جام زهر آگین در کشید وی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که ای حکیم اگرچه در اینوقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود امّا چون فرد النظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی ورزم و مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیاوس هرچه خواهی سؤال کن که موت و حیوة پیش من یکسان است چه ساعت دیگر با طایفهٔ دیگر از حکما خواهم بود و چنانکه در قصّهٔ سقراط نیز رقم داشتیم علی الجمله سیاوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی صحنا فرمود

ظهور ارسیجانس حکیم پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم ع بود

ارسیجانس از جملهٔ حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود و وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت مع القصّه سقراط را با او کمال رغبت بود و پیوسته جنابش را بسخنان پند آمیز موعظه میفرمود و از کلمات اوست که گفت ای ارسیجانس چون حکمت با مرد روی کند شهوتها بخدمت عقول آیند و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیجانس اُقْتُلِ العَقْرَبَ بِالصَّوْمِ وَ اِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تَكُوْنَ مَلَكاً فَكُنْ حِمَاراً وَحْشِيّاً و گفت باید بحیات غمناک بود و از ممات شادمان زیرا که حیات مابرای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنج در حواس را مسدود گردان و اوقات ایشان را در امور لایعنی ضایع مکن تا مسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت پرسان ظرف خود را انجوش بوبی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز و گفت تهی کن حوض مثلث خود را از کوهستان خالی از ثمرات نافعه یعنی قلب خود را از آلایش جسمانی و مشتهیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمیرا از وصول بکمال باز میدارد چنانکه مسافران را وقوف در کوه بی آب و گیاه از وصول بمقصود باز دارد

ظهور ذیمقراطیس حکیم پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

ذیمقراطیس از اکابر حکمای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند و اقتباس حکم از اشعهٔ

خاطر او کرده اند گویند ارسطاطالیس مقالات آذرا بر کلمات استاد خود افلاطون فضیلت مینهاد و عقیدهٔ وی آنست که مبادی کل اجرام صغار است که بطباعها متشاکل اند و باشکالها مختلف و بحسب وهم قابل قسمت باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این اجرام غیر متناهیند بالعدد و پراکنده در خلای غیر متناهی بعدد و دائم الحرکة اند در آن خلای غیر متناهی القدر پس اتفاق می افتد که آن اجرام مصادمه میکنند و مجتمع میشوند بهیأتی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میباشد و بحسب عدد عوالم غیر متناهیه میباشند مانند این عالم که مرتبند در خلای غیر متناهیة القدر امّا امورات جزئیه را از حیوانات و نباتات کائن میدانند بسبب غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابو علی در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الجمله از سخنان ذیمقراطیس است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیهٔ نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیهٔ بصفات سنیة چه اگر مرد از این معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چند انکه عقل تو مغلوب غضب است خود را از افراد انسان شماره مکن و گوید مردم را هنگام جلالت و کامکاری آزموده دار نه وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدیعت و خساست پاک بشوید چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند و گوید شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بکار نمی بندد و از سخنان اوست که گوید از مدرکات حسّی اعراض توان نمود امّا از مدرکات عقلی معرض نتوان چنانکه چون گویند نظاره مکن چشم پوشی و چون گویند مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بربست امّا چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدورات خویش مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی باوی گفت که کاخ خود را با پنج مبیندای تا در آن صور نیکو نگار کنم فرمود تو نخست صورکن که من آنرا با پنج اندوده کنم

ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلیبوس ثانی است و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی جنابش در فن طبیعی قدوهٔ حکما است و در علم طب پیشرو اطبای روزگار است مدّتی در بلدهٔ صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشت و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و مرغزارها بیشه ها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال موضعی است که هنوز بصفه بقراط معروف است و معالجهٔ مرضی رحمة لله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیده باحضار وی حکم داد و فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون

نکند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه یحیی را بالینوس در
رساله اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را با قیاس درساز ساخت و کتب اهل قیاس
و تجربه و اصحاب حیل را که هر یک منفرد و قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و برانداخت
و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح
کرده است و حنین آنرا از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصولست که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رساله
امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است
که جالینوس تفسیر نموده و حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء و الهوا است که حنین مترجم شده و حبیش بن
حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر
کرده گویند در بدو حال شاگردان را از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون
کس تیغ بدست نااهل شریر دهد در سیئات اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا
این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان ضنت نکنند و از سخنان
او است که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاوید ان ماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند و گوید هر که خدمت
ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواص را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید
دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل با یک کار ساز کار نشوند و گوید دو
دانا باهم توانند یار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل
سن از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دناست و خسامت آلوده
باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست و گوید آدمی باید درین سرا خود را چون مهمانی
داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر نه و درگذرانند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای نفع بهتر است
از زیاد خوردن نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است
که موجب هزال و لاغری است با شراب و آب ناهار شکستن و در غیر جای خواب خفتن و کلام کثیر بر رفع صوت
گفتن و گوید معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از
معده باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است
که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روی
دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی بود خوب صورت و نیکو شمایل سری بزرگ داشت و پیش چشم و خمیده
پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر اوقات ایام روزه داشتی و سخت بطئی الحرکه بودی در این جهان

نود و پنج سال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود

ظهور فلوطرخیس حکیم پنج هزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ظهور فلوطرخیس حکیم

فلوطرخیس از جمله حکمای یونان است که بصورت ذکا و حصافت عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات
سقراط سیفر مودی گوید که رای سقراط اینست که اصول اشیاء موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و نزد او عبارت
از باری عز اسمه است دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهریست و گوید نفوس انسانی
قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و هستی موصوف بودند و از آن استکمال با بدان بمنزله آلات
و قوالب نفوس سند پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود بازگردند از ایزدی
در وقتیکه ملک آتن چنانکه مرقوم شد او را بقتل تهدید کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزله آبی است
که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هر گاه شخصی خم را بشکند آب بدریا که کل اوست خواهد پیوست و دل بقتل نهاد

سولون حکیم

ظهور سولون حکیم پنج هزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم بود

سولون از مشاهیر حکمای یونانست و مسقط الراس او بلده آتن بود که معرب آن اثینه است
وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان
داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی در آن هنگام که مدار دولت فرق بر ملوک
طوایف بود و از ایشان حکومت آتن داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی
مردم را از شریعت صابئین و اطاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خواستند با او همان کنند که
با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است در آمد و در
آنجا سکون ورزید تا رخت بسرای دیگر کشید از سخنان اوست که فرماید بهترین چیزی که سلاطین را بدان دسترس
بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتد بر او باد که با
مردم تنگدست مشورت نزاند چه مرد مسکین هر رای زند از سود دور و با زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت
دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از ذلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد از وی سؤال
کردند که جواد کیست و تندتر از شمشیر برنده چیست و بد رشته را با قاتل چه عقوبت رواست فرمود که مرد
بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نه بندد و تندتر از شمشیر زبان اهل ظلم و شر است که مردم را
بزشتی نام برند اما کیفر کشنده پدر را نتوانم اندازه کرد روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بر وی
مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت و اگر
چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر سرای فراهم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو

از شرح نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود وقتی
او را گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوارتر از خود را دوست
دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آنرا عیبی بزرگ شمردی و بفقرا دادی

ظهور افلاطون حکیم پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم است
که هم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونان بمعنی صادق فصیح است و وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است
و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون
زیاده مبالغه کنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکانت ننهند و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در
عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت از وی سؤال کردم
که آیا هیچیک از حکما فایض شدند بدانچه او را بود فرمود که بجزوی از هزار جزو وی دست نیافتند
پس نام بعضی از حکمای اسلامیه را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن
گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس
ابوعلی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسید بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح مذکور خواهد شد
فرماید فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهورند دوم بنام بلدی خوانده
شده اند که مبدأ ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع ارسطینوس گویند سیم را بنام
مدرس و معلم خوانده اند و ایشانرا اصحاب کرسفس گویند چهارم باسم رائی که معلم بدان رای منفرد بوده
شهرت یافته اند و اینجماعت را اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه آتن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنانند
که در سلوک با مردم روش استاد خود را آیین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی که با اهل خود شفقت
کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی سگان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض
از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود و هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشانرا مشائین
گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردانرا تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند
و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندی و اتفاقا با اهل ملاطیه مینمودندی که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را
فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بضرب طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسانی که بوده
ملطی که انکسمانس ملطی بود و همچنان انکسیاغورس و فلارمانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدنیه
پرداختند و نخستین ایشان انباذقلس و پس از آن فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب العلم است

و ارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفه مدنیه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان
و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای
سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انباذقلس است پس انکسیمایس فیثاغورس
و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر سر قصه افلاطون
شویم او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار اومیرس که شرح حالش مرقوم شد
بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل
بودی چنان بکلمات دلکش وانمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردند روزی در مجلس سقراط حاضر گشت
و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که نقد عمر عزیز را
صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه باز مانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط
شده تحصیل حکمت الهی فرمود آنگاه که سقراط را بزهر جان گزا مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر آتن باراضی
مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی حاصل کرد
بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در این وقت صیت دانش
باراضی سیسلی رسید و دیانیسیس که حکومت آن اراضی داشت از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شد و
نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست
بخوانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی درآمده روانه سیسلی شد
و چون بدان ملک رسیده از دیانیسیس رخصت بار یافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت
است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانیسیس
از این سخن در خشم شد و گفت همانا تو در این شهر برای اغتشال ملکت و پراکندن چاکران من آمده و حکم داد تا
افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر آتن مانند بندگان میزیست چون خبر بیونان
رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر آتن او را بدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که
با پادشاهان بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت مران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در
حکمت اشراق و الهی روز بسر برد و در فن طب قیاس و تجربه را با هم معتبر میداشت و کتب فرق ثلثه را
چنانکه در قصه سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یک را برای مهمی
معین کرد از جمله ازاله امراض را برای رزین مترونس مفوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوردیس

گذاشت و فورتیس را برای فصد وی معین کرد و عمل جراحات و استیام آنرا به لتافروس حواله نمود و صلاح
چشم و رمد را به سروخس تفویض فرمود و فاتنیس را جهت جبر عظام کسوره و رد مخلوعه معین کرد و جز این بیست و دو
تن از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دانا شدند چنانکه بعضی از کتب مصنفات وی بنام جمعی است که دوستان
وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تالخیس در فلسفه دوم کتاب لاخس در شجاعت
سیم کتاب ارسطاطالیس در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس در عفت و دو کتاب که هر دو را قیناوس
نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب ارقوسیدس در حکمت هشتم کتاب باقاه نهم کتاب غرر در خیابس
دهم کتاب اوثوثون یازدهم کتاب اسنین دوازدهم کتاب فازن سیزدهم کتاب فرلطین چهاردهم
کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب فوالطولس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آنرا اصلاح
کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب باطن بیستم کتاب ملنس بیست و یکم
کتاب ارحس بیست و دوم کتاب مانکسانکس بیست و سیم کتاب اطیطرس بیست و چهارم کتاب
سطیطس و از آنجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در مناجات سیم
کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم کتاب تادیب الاحداث ششم
کتاب در اصول مسائل هندسه پرداخته مع القصه نفست و یکجلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع
گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه کسیکه بر حدوث عالم قائل است افلاطون بود و بالجمله
چون هشتاد و یکسال از عمر او گذشت بوداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازه او حاضر شدند
و جسد او را در بستانی که ملکی او بود در مملکت آکادونیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منحصر بود
بهمان بستان و دو خدمتکار و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت
چنانکه رسم اعیان و اشراف یونان بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که حکیم
الهی و سرآمد مردم عصر خویشتن بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس ثنا
گوئید او را که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس
او در مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسمر اللون و معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت
که بمکارم اخلاق و محاسن فعال مشهور بودی و با خویش و بیگانه احسان فراوان فرمودی و خلوت دوست
داشتی و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان نهادی چون شاگردان او را طلب کردندی با آواز گریه
راه بدو بردندی مع القصه از عقاید افلاطون اینست که فرماید برای عالم صانعی است و مبدعی است و محدثی است
ازلی و واجب بذات خود و عالم بجمیع معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و ظلی مگر مثال چند

و در نزد افلاطون مُثُل بسایطی است مبسوطات و جمیع صور محسوسه مادیه جزئی آن بسایط مبسوطاتند و موجودات
اینعالم آثار موجودات آنعالم است و لابد است برای هر اثری از مؤثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی
از مشابهت و عامه یونان از عدم ادراک معقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی ربی قائل
شدند و صنمی بغرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند پس ایشان را خداهای بسیار بود بالجمله جنابش را در حکمت عملی
کتابی است که آنرا القاطات افلاطون گویند و نگارنده این کتاب همیون در حین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی
ترجمه نموده کلمه چند از آن بر نگاشت چه نگارش آن جمله موجب اطناب بود و آن اینست که میفرماید مصاحبت
اشرار را اختیار مکنید چه همین قدر که ترا اهانت نکنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را برآداب خود مقسور مکنید
که ایشان برای دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آنزمان دیگر باشد و گوید بسرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی آنرا بخواهید
که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن پرسند نه از سرعت آن و گوید هیچ کوچک را حقیر مشمارید باشد که از شما فزونی
داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش فانی نشود و بخود کردن بلکه کمال
می یابد نزد مستفیدش و گوید از فضیلت علم آنست که کس نتواند معین شود طالب آنرا و در سایر امور اعانت
غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه ها را توانند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن با آزاده
مرد تحریکت میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می انگیزاند او را به سؤال دیگر و گوید اشرار متابعت
میکنند مردم بد را و وا میگذارند نیکمرد را چنانکه مگس مواضع فاسده از بدن را اختیار میکند و مواضع نیکو را
ملتفت نمی شود و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون از حد او است اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید
سزاوار است برای عاقل که یاد آرد هنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیاده نخورد و گوید واجب است که
پادشاه از عامه در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود همانا خوی مردم آنست که خوار کنند بعضی
بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چون یکی از ایشان شود و گوید وقتی برهان تو با کریم در مناظره قائم شود
اکرام کند ترا و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است
بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود بحارسی که حراست او کند
و دیگر گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسانیکه دون رتبه ایشانند زیاده است
از صبوری ایشان بر استغنای از کسانیکه برتر اند از ایشان و همچنان احتمال اجتماعات از کسیکه ضعیف
تر است افزونست از احتمال از کسیکه قوی تر است از ایشان و گوید اسرع اشیا در اختلال و اضمحلال نفس
چهار چیز است اول فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سیم ترک نصیحت از جانب مردم
نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زبان رساننده تر در معاشرت آراسته کس است

اول آنکه بطرب باز دارد ترا دوم آنکه بغربت رسید و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد همت او از همت تو و گوید ادب حبیب
منیست مرح و ذم از برای کسیکه بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حد
براند و خشونت نکند چه اگر بنودند مردم مجرم او بر سند حکومت و قضاوت بنی نشست و گوید مایوس نشوید
از حاصل کردن پیران مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چند آنکه در مهمات سود آرند حاجت بسوی ایشان
بر قرار است و گوید رای وزیر و مشاور تو الیق است از رای تو برای توجه او خالی است از هوای تو و گوید رحمت
بر سه کس واجب است اول عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم کریمی که محتاج
لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول علم دوم محبت سیم آزادگی و گوید ملوک را از صفت بانهی مکن
و قدح مغرهای که امر و نهی سزاوار ملک است نه سزاوار تو ولکن ذکر کن برای او فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله
از خاطر او و گوید امن کردن خاطر خائفی را افضل است از اطعام جایعی و گوید طول میکشد التذاذ جسمی و طبیعی
چه لذتی سریع التنقل و الحرکه است و ثابت میماند لذت باشیاء عقلیه که محتاج نیست بجز است هیولی و گوید دنی
تر است از کذاب کسیکه دروغ گوید از برای نفع غیر خود خسیس تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود و
گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن بر بهنه کن برای او نصح را بعلت آنکه باستشاره بیرون میرود از
عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجویند از جوهای کوچک پس
اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بگفتار او و گوید
بزرگتر فخر آن است که کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشهوه را نیکو مدان چه او را جز تو مولائی باشد و نیز کثیر
الغضب را پسندیده مدار که اضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال حیله
کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد
گویند آن هنگام که جان میداد فرمود که بضرورت درین جهان آمدم و بحیرت زیستم و بکراهت میروم

ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

اقلیدس حکیم

اقلیدس از حکمای بلده صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و جد ابش را اقلیدس نجار خوانند مع القصه
او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدون ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود
بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و مبتدا اول است و بسا از حکمای روم و موبدان ایران
بر آن کتاب شرح نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس
خود نقش میکردند که هر که مرتاض نباشد به مدرسه ما درون نشود و غرض ایشان از این سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب
اقلیدس را بمدرسه در نیاید که در خور انجمن ما نیست و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظره دوم کتاب

مرایات سیم کتاب تالیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم معطیات هفتم کتاب
قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت دهم کتاب اقلیدس که
مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته اند اول کتاب نغم معروف بکتاب
موسیقی دوم کتاب ترکیب سیم کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی
که مردی از بزرگان یونان دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه در
یونان کسی نبود که آن دو کتاب را بداند و از رومی یونانی ترجمه کند پس کس ببلده فرستاده از اقلیدس در
خواهش نمود که آن کلمات را روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نموده و از آن پس معانی کلمات ابلونیوس را
روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست و دو مقاله دیگر بر آن
کلمات افزوده و مرقوم داشت در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی نسبت بعض آن مجسمات
به بعض دیگر و کندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس
نجار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد لاجرم این کتاب
منسوب بدو شد و بعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب
اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزوده است و ابو علی حسن بصری ساکن مصر
مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم منسوب بابن هیثم است و مقاله عاشره آن کتاب را بلیناس
حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی
محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان مقاله عاشره را شرح کرده و علمای
فرنگستان همیشه بر آن کتاب شروح متعدده دارند و همچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ما بقی مقاله
خامسه را شرح کرده و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقاله عاشره
را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابو حفص خراسانی را نیز بر آن کتاب شرحی است
و ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابو الوفا را شرحی ناتمام است و نزید بن علی نه مقاله و بعضی از مقاله
عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نمود و حجاج بن یوسف بن
مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای مامون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد افتاده
مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسه روحانیه ظهرت بالآلة الجسمانیه و فرمود هر چه از تو
فوت شود یا بر وصول بمثل آن دست داری یا تحصیل چونان در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ
خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدترین مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد نداند

هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد بنزد او اعتماد نکنند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان
باندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میان زیان کار و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم
که ترا از حلیهٔ حیات ... ی سازم در جواب وی فرمود که من چندان جهد کنم که با آب حلاوت و مهربانی آتش خشم ترا فرو نشانم

ظهور ارسطاطالیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ارسطو در بعث اهل یونان فاضل کامل باشد و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر
یونانی مینمود چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر او از شهر صطاغیر که مولد او بود ببلاد اثینه که معروفست
بمدینه حکما برد و بخواندن نحو و لغت تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود مدت نه سال در تعلم
آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانی علم لسان را از اعلم محیط میگویند چه هیچکس نیست بدان حسن احتیاج نداشته باشد
چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون
تلمذ کرده در زمرهٔ مستفیدان او منخرط گشت و در آن علم نیز بمرتبهٔ رسید که چون از افلاطون در حوزهٔ درس
چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی
بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت در آنجا مدرسه بنا نهاد و بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس
او را بماقدون دعوت فرموده بدان صوب رفته مدتی آنجا توقف نمود چون سلطنت باسکندر رسید و او را
سفری دور دست اتفاق نمود هوای ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینه بازگشت
و مدت ده سال در توقین مقیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان بود او را مادون نام بر مذهب او تشنیع در جمعی
از عبده اوثان زابرا و اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمینماید چون ارسطو این معنی را دانست
قضیهٔ سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت
مسقط الراس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب حلم
مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت
بعزم تفرج بجزیرهٔ از جزیرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمده داعیهٔ آن داشت که بعد از
مشاهده آنجا نسخهٔ تالیف نماید خود قضا بر خلاف متمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت
یزدانی رسانید شاگردان او در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند هرگاه مسئلهٔ
بر حکما دشوار میگشت نزد قبر او آمده القای بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان
اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکاء عقول و صحت افکار و صفای اذهانست و از ملوک
و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار داشت و بعد از بیست کتاب تصنیف کرد

مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن
اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان مقارنت
اصحاب با بطی و تانی آمیخته و کم وقتی از مطالعهٔ کتب و تفصیح مباحثه فارغ گشتی و بر کنار جویبارها و میان
مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل
بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و ماکل و مباح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان
اوست که عالم جاهل را می شناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و گفت
قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مباش که بقای تو در او اندکیست گفت در هر کار که نفس ترا
بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسیکه از تو اعراض نماید موجب
ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی بر مردی که دست
او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منتج اینگونه صدمات
باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند که مرا غیبت کفته جواب داد که قدر تو نزد من بمرتبهٔ نرسیده است
که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و بید گفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را
گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا
بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری سوال اکنون جهد کن که تعجب ایشان را بتو
با محبت جمع فرمای بدو گفتند که مال نگاهداشتن از حکما پسندیده نیست فرمود حکمای مال را برای آن نگاه میدارند
که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لایق ایشان نیست بر پای نه ایستند اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه
دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلم فارغ
شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسید اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را
بانواع مکروهات رنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب او را از وی
سوال کردند جواب داد که اسکندر کودکیست در حجرهٔ ملک و کنار مادر بناز و نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم
باو بچشانم تا مرارت جور من و بیاد از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و گفت رحمت یاس و لذت ادراک
برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایتی ندارد که هیچکس آنرا ادراک نکند از او پرسیدند که بلاغت
چیست گفت اقلال لفظ بی اخلال معنی نوبتی نامهٔ نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ابدال و دیگر
احرار رفقی دار زائل بسبب خوف است و اطاعت احرار بسبب ... باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزی
مخصوص گردانی درباره فرقهٔ اول بطش غلظت بجای آری و در حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول فرمائی و میباید که غضب

تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع است و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است بدانکه اموری که ملوک از ارتکاب آن گریز ندارند منحصر در سه چیز است احیاء سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقاع ویران منقولست روزی ارسطو با یکی از ابناء ملوک که بجهة تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر پادشاهی بتو رسد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همهٔ مهام را بحسن تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض دارم همین معنی را از دیگری استفسار کرده آنملک زاده گفت که ترا در ملک خود شریک سازم چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند وای استاد مرا از چیزی مپرس که فاعل آن من نخواهم بود لکن حکیم گفت پیوسته از حرکات روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم امروز باین جواب باصواب مبانی آن فراست استحکام یافت امید است که عنقریب به تحقیق پیوندد

ظهور جالینوس حکیم پنجهزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

جالینوس از جملهٔ حکمای یونان است که در مملکت ماکادونیه میبود و اورا پدری بود صاحب مال که هیچ از فرزند دریغ نمینمود تا او بکمال رسید بالجمله جالینوس در سن هشت سالگی یکی از طالبان علم محبوب بود و از علم نحو و لغت و هندسه و فصاحت بهرهٔ تمام داشت و چون نیک از بد باز دانست برای تحصیل علوم از ماکادونیه سفر کرده روزگاری در رومیة الکبری اقامت جست و از آنجا بارض حبشیه عبور فرمود و مدتی در مملکت مصر و اسکندریه سکون نمود و از خدمت حکما نصیبهٔ کامل اخذ کرد تا یکی از مشاهیر دانشوران روزگار گشت خاصه در فن طب حضرتش باب حاجتمندان بود چندانکه اورا خاتم الاطبا میگفتند و طبیب هشتم دانستند بدینگونه که گفتند طبیب اول اسقلیبوس است و دوم فیثاغورس و سیم مینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلیبوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس اما جالینوس چنان دوست میداشت که اورا یکی از فلاسفه شمرند لاجرم در فنون حکمت رنج میبرد و با اسکندر افرودیسی که یکی از پیروان ارسطو است چنانکه مذکور شد مباحثات و مناظرات درمیان داشت و بیشتر وقت در مسائل با او مخالفت مینمود با اینهمه اورا از جملهٔ طب میان شمردند چنانکه مؤلفات خود را نزد یکی از فلاسفه فرستاد تا عقیدهٔ اورا در حق خود باز داند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا رجل طبیب یحبّ ان یکون فیلسوفاً گویند اورا چهارصد کتاب در فن طب تألیف شده و اورا در حق اسقلیبوس اول مقالاتی شگفت است که بعضی از آن در ذیل قصهٔ اسقلیبوس مرقوم افتاد و در کتب خود اورا بسیار ستوده خاصه در کتاب حیلة البرء و بر علم باراارمیناس که از منطقیات ارسطو است شرح نوشته مع القصه چون جالینوس را هشتاد و هفت سال از عمر گرامی گذشت در کنار بحر خضر در شهر فرما که نزدیک بفسطاط مصر است رخت

از اینجهان بدر برد و هفتاد سال از جمله تلامذه کانیش عالم و متعلم بود مردی خوب صورت و اسمر اللون بود و نگهبان دراز داشت و اورا سری بنهایت بزرگ بود چنانکه اسکندر افرودیسی اورا راس البغل میخواندند و پهن کتف و فراخ کف بود و سماع الحان را نیک دوست داشتی و در مطالعهٔ کتب نیک راغب بودی و برآنچه خود تصنیف کرده فهرستی فرموده و طریق تعلیم و تعلم آن باز نموده و اورا در نقض شعرا و لحن عامه و ابلاغ فصاحت کتابیست و هفده مقاله در تشریح تصنیف کرده و کتابی در رد اصحاب مظله که هم ایشانرا زادجانیون میگفتند نوشته چه ایشان خود را بارسطو نسبت میکردند و میگفتند بسبب انکه روح است و در حق اصحاب حیل طبی نیز تألیفی دارد و در علم مزاج اشیا بتقلید قناعت نمینمود و خود هر شیئی را تجربه میداشت و محقق مینمود چنانکه از بهر دیدن قلقطار بجزیرهٔ قبرس رفت و برای مشاهدهٔ طین مختوم بجزیرهٔ لیموس سفر کرد و کتب مصنفات او بدینگونه است کتابهای شانزده گانه که طالبان طب آنرا بر توالی میخوانند کتاب بفرق یکمقاله کتاب الصناعه یکمقاله کتاب طوثرن در نبض یکمقاله کتاب شفاء امراض دو مقاله کتاب بمقالات خمس در تشریح کتاب اسطقسات یکمقاله کتاب مزاج سه مقاله کتاب قوای طبیعیه سه مقاله کتاب علل و اعراض شش مقاله کتاب النبض الکبیر شانزده مقاله یکمقاله آنرا حنین بعربی نقل نموده کتاب حمیات دو مقاله کتاب ایام بحران سه مقاله کتاب حیلة البرء این کتاب را حبیش نقل کرده و حنین آنرا اصلاح نموده شش مقاله این بود کتابهای شانزده گانه مرتب دیگر کتاب التشریح الکبیر است پنجاه مقاله کتاب اختلاف التشریح دو مقاله کتاب تشریح الحیوان المیت یکمقاله کتاب تشریح الحیوان الحیّ دو مقاله کتاب علم بقراط بالتشریح پنج مقاله کتاب علم ارسطاطالیس بالتشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم این کتابها را همه حبیش نقل نموده کتاب حرکات الصدر و الریه سه مقاله اصطفن بن بسیل آنرا العربی نقل نموده و حنین اصلاح کرده کتاب النفس اصطفن نقل نموده و حنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الصوت حنین برای محمد بن عبد الملک الزیات بعربی نقل کرده چهار مقاله کتاب الحاجة الی النبض یکمقاله حبیش نقل کرده کتاب حرکة المجهول یکمقاله کتاب حاجة الی النفس نصف آنرا اصطفن و نصف دیگر را حنین نقل نموده یکمقاله کتاب اراء بقراط و افلاطون ده مقاله حبیش نقل کرده کتاب منافع الاعضا حبیش نقل نموده و حنین اصلاح کرده هفده مقاله کتاب خصب البدن حنین نقل نموده کتاب افضل الهیأت حنین نقل نموده هم بسریانی و هم بعربی یکمقاله کتاب سوء المزاج المختلف حنین نقل نموده یکمقاله کتاب الامتلاء اصطفن ترجمه کرده یکمقاله کتاب الادویة المفرده حنین نقل کرده ده مقاله یا باشند کتاب الاورام الصلب ترجمه کرده یکمقاله المنی حنین نقل کرده دو مقاله کتاب المولود السبعة مشهور است که حنین ترجمه کرده یکمقاله کتاب المرة السوداء اصطفن نقل نموده یکمقاله کتاب رواءة النفس حنین نقل کرده

سه مقاله کتاب تقدمة المعرفة عیسی بن یحیی نقل نموده و ترجمهٔ آنرا اصطفن نموده یکمقاله کتاب صرع الاطفال ابن الصلت هم بسریانی و هم بعربی نقل نموده یکمقاله کتاب التدبیر الملطف حنین نقل کرده یکمقاله کتاب قوی الاعضا حنین نقل کرده سه مقاله کتاب تدبیر بقراط الامراض الحادة حنین نقل کرده یکمقاله کتاب الکیموس ثابت بن قره و ثملی و حبیش همه بعربی نقل کرده اند یکمقاله کتاب الادویة المقابلة للادواء عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب ترکیب الادویة حبیش نقل کرده هفده مقاله کتاب براسابولوس حنین نقل کرده یکمقاله کتاب التریاق یحیی بن البطریق نقل نموده یکمقاله کتاب فی ان الطبیب الفاضل فیلسوف حنین نقل کرده کتاب الریاضة بالکرة الصغیرة حبیش نقل کرده دو مقاله کتاب در بیان کتب صحیحه بقراط حنین نقل کرده یکمقاله کتاب الحث علی تعلم الطب حبیش نقل نموده یکمقاله کتاب امتحان الطبیب حبیش نقل کرده یکمقاله کتاب در اعتقاد طبیب که چگونه باید آنرا اثبات نقل کرده یکمقاله کتاب برهان پانزده مقاله و بعضی از آن موجود است کتاب تعریف المرء عیوبه ثوما آنرا ترجمه نموده حنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الاخلاق حبیش آنرا نقل نموده چهار مقاله کتاب انتفاع الاخیار باعدائهم حنین نقل کرده یکمقاله کتاب ما ذکره افلاطون فی فیماوس بیست مقاله از آن موجود است و آنرا حنین نقل کرده و سه مقالهٔ باقی را اسحق نقل نموده کتاب فی ان المتحرک الاول لا یتحرک حنین آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب فی ان قوی النفس تابعة لمزاج البدن حبیش آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب عدد المقاییس اصطفن نقل کرده و اسحق نیز برای علی بن عیسی نقل نموده حنین بن اسحق آنرا از یونانی بعربی نقل و تهذیب آن نموده و مقدمه بر آن افزوده و در دنبال سخن جالینوس آورده که سخنی از جالینوس دیده ام خلاصهٔ سخنش اینست که میفرماید در بعضی از اراضی و نواحی نوبه قوی را از مردان و زنان دیده ام که بعضی بعضی را فصد میکردند بدون اینکه از علم آن عمل بهره داشته باشند از جمله مردی را دیدم که دیگری را فصد همی کرد در عرقی که زیر ابر از باسلیق بود و آن عرق از باسلیق منشعب میشد پس پارهٔ از آبگینه بدست کرد که سری تیز داشت و آنرا فرو برد بر دست او در محلی که بس صعب و صلب بود چنانکه گوئی عصب است و آنگاه که دستش را ببست چندان ممتلی نشد و چون باز کرد نیز دیگرگون نگشت و آن پارهٔ آبگینه را چنان بقوت در دست او فرو برد که در درون رگ شکسته بالجمله هم خود گوید که وقتی در سفر رومیه مردی را دیدم که جمعی را گرد خود آورده میگوید من کسب طب از جالینوس کرده ام و تحفهٔ کرم دندان دوا آورده ام و هر کس که درد دندان داشت نشانده و بندقه از قطران بر آتش می نهاد چون دود بر می خاست آن شخص مریض دیده بر می بست و آن جاهل که در صنعت تافته کرمی که با خود میداشت از دهان او فرو می افکند و چنان مینمود که از دندان مریض است و از مکر گفت و نیز قطع عروق بر غیر مفاصل مینمود چون این بدیدم خود را آشکار کردم و مردم را از کید او برهانیدم بحیله

جالینوس بس متین بودی و با ملوک و بزرگان مصاحبت کردی و جامهای نیکو پوشیدی و عطریات همی بکار بردی و در مجالس او خاموشی اندک بودی از سخنان اوست که فرماید عاقلترین مردم آنکس است که تنی را بکار رود تا صواب و خطای اعمال او را برا و عرضه دارد و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال زشت عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدمیرا آنقدر دانش کفایت کند که طریق رشد از غوایت و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید بهترین بذل آن است که سائل بی ذلت سؤال بمسئول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منفعت آن مقصود بودی و از استماع اغانی آسایش قلب در خاطر آمدی اکنون از خوردن خمر فخر بگرانی دوستکانی و قدح کنند و سماع الحان را سبب لهو و لعب شمرند و گوید تا کسی نفس خود را نشناسد آنرا اصلاح نتواند داشت چه آدمیرا در محبت نفس خود کار بدانجا کشد که اگر همه بددل و جبان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر همه بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید آنکسان که اندک دانشند چنان دانند که کس در دانش انباز ایشان نیست و گوید موت چهار نوع باشد اول موت طبیعی که آن پس از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی به تن رسد روی نماید سیم موت برضا باشد و آن چنان است که شخصی خود را بکشد موتی که ناگاه در رسد و آنرا فجأه گویند و گوید هر که بر طریق صدق و وفا رود سزاوار حسن ثنا گردد و گوید با دشمن مداهنه و مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی و گوید هر دوستی که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خور مهاجرت است و گوید آنکس لایق مدح و ثنا باشد که قوت علم دست غضب را بر تابد و گوید شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت باشد

ظهور اصطفن حکیم شش هزار و دویست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اصطفن از جملهٔ حکمای کلدانیون است و از مردم بابل بود و او را در تسییر کواکب و احکام نجوم دستی تمام بود و او را در این باب کتابی تالیف رفته همانا آنجماعت حکما که در شمار صنادید آنقوم بودند و زمان ظهور ایشان از توانست معلوم کردن هر یک را نگاشت و آنجماعت از حکما که قبل از ظهور اسلام بوده اند و زمان ایشان نیک معین نیست در ذیل قصهٔ اصطفن نگاشته می آید که نام ایشان از این کتاب ساقط نباشد از جمله ایشان اثافرودطیس است و او یکی از فلاسفهٔ روم است که در آثار علویه تصنیف دارد که در ذیل آن کلمات ارسطو را در مقاله تو ئس قزح شرح میکند و دیگر ارسطن است و او نیز از مردم روم است و از فلسفیان طبیعی است و کتاب نفس از مصنفات اوست و دیگر ادرسیس است که هم از مردم روم باشد و در کسب علوم اقتدا به ارسطو فرموده و بعضی از کتب او را شرح نموده و دیگر الیانوس است و او از مشایخ یونان باشد جالینوس گوید شیخ من است در روزگار او وبائی شدید عارض شد بزرگان اطبا

اتفاق کردند که جز تریاق دوا نکنند و دست از سایر ادویه و اشربه بدارند آنان که ابدا از حصول
مرض این دوا کردند بعضی بمردند و برخی برهیدند اما آن مردم که قبل از حصول مرض استعمال تریاق کردند ابدا
مبتلا نشدند و دیگر آخرمیدس است و او از حکمای یونان است علوم ریاضی نیکو دانستی و بر طریقت اقلیدس
رفتی او را در فواید این علم مصنفات است و گروهی از مردم روم شاگردان او بودند و دیگر منشهندر
ینوس است او نیز از مردم یونان بوده و در علوم ریاضی طریقت اقلیدس داشته وی در بلاد روم ریاستی
داشت و اشراف آن مملکت بدستیاری علوم هندسیه او بنیان عمارات میکرده اند دیگر امنیحون است
او نیز یونانی است و کتاب فراست از مصنفات اوست دیگر ارخس شاعر است که صناعت شعر را
بقوانین منطقیه محکم نمود گویند بکثرت شعر بر اومیرس فخر فرستاد و اومیرس را بقلت شعر و لطول خیال
سرزنش کرد اومیرس در جواب گفت بما رسیده که در انطاکیه ماده خوکی ماده شیری را بقلت ولد و طول
زمان ولادت سرزنش نمود در جواب گفت چنین است از من زاده نمیشود مگر بعد از مدتی یکی اما شیر بچگان اند
دیگر ارسطوخس است او از مردم یونان است و در اسکندریه ریاستی کرده در علم هیئات افلاک کتاب
جد الشمس و القمر تصنیف اوست و دیگر ابیون است او نیز در علم ریاضی قوتی تمام داشته و در صنعت
آلات فلکیه مهندسی بکمال بوده کتاب عمل باسطرلاب مسطح از تصانیف اوست و دیگر انقیلاوس
اسکندری است که از مردم مصر است و در اسکندریه ریاستی داشته و اسکندرانیون جماعتی باشند که در اسکندریه
مجالس درس طبی ترتیب کرده اند و کتب جالینوس را براین گونه که اکنون شایع است ایشان بنهاده اند
و جوامع و مختصرات که حمل و حفظ آن آسان باشد استخراج اینجماعت است و چهار تن برگزیده این
گروه اند اول اصطفن اسکندرانی دوم جاسیوس سیم انقیلاوس چهارم مارینوس ایشان عمده
اطبای اسکندرانیون اند و عمل جوامع و تفاسیر منسوب بایشان است و ترتیب کتب و استخراج آن عمل
انقیلاوس است و او در جمیع کلام جالینوس نظر رفته و تلخیص کتب او نموده و او راس و رئیس
اینجماعت است که در کتب جالینوس رنج برده اند و بنای تالیف آن کتاب بر سؤال و جواب نهاده اند
در کمال بلاغت و اختصار شانزده مقاله از منثور کلام جالینوس در اسرار حرکات از وست که از آن
تالیف نموده در حق آنکه جماع کند و او را علتی مزمن بود و زیان ببیند و آنچه دفع آن زیان توان کرد و
بسیاری از کتب نامرتب را ترتیب داده و استخراج کرده تا بدانجا که بعضی جوامع را از مصنفات
او دانند دیگر طرفتیوس است و او از مردم یونان است که در اسکندریه ریاستی داشت علم هندسه و
ریاضی نیکو دانسته شرح مقاله اولی از کتاب ارشمیدس در کره و اسطوانه از جمله مصنفات

اوست و تفسیر مقاله اولی از کتاب بطلیموس در احکام نجوم هم از وست دیگر اوطوقولس است او نیز ریاضی و هندسه را
نیکو دانسته و از مصنفات او کتاب کره متحرکه است و آنرا الکندی اصلاح نموده و سه مقاله طلوع و غروب است
دیگر ایران است از مردم روم بوده و در مصر و اسکندریه سکون داشته و علم هندسه نیک دانسته کتاب حل
شکوک بر کتاب اقلیدس و کتاب حیل روحانیه از مصنفات اوست دیگر اوریباسیوس است و او از حکمای
یونان است و در حکمت طبیعی نیز با کمال دارد کتابی برای پسر خویش که اسطاث نام داشته نگاشته هفت مقاله و
حنین آنرا نقل نموده و دیگر کتاب تشریح الاعضا یکمقاله دیگر کتاب ادویه مستعمله که اصطفن بن بسیل آنرا نقل نموده و نفقات مقاله
و حنین و عیسی بن یحیی سریانی نیز آنرا نقل نموده و دیگر افلاطون کی و او ملقب است بصاحب الکی جالینوس اقتفا
بدو نموده و کتاب الکی یکمقاله از مصنفات اوست و ناقل آن معلوم نیست و دیگر افریطن المعروف بالمزین
است او نیز قبل از جالینوس بوده و کتاب الزینه تصنیف اوست و دیگر اسکندروس است همانا اسکندر
طبیب اوست او نیز قبل از جالینوس بوده کتاب علل العین و علاجاتها از مصنفات اوست در سه مقاله و
آن از منقولات قدیم است و دیگر کتاب برسام که ابن بطریق آنرا ترجمه کرده و کتاب الحیة یکمقاله هم از وست آن
نیز منقول است از قدیم و دیگر اسلیوس است که از جمله حکمای نامدار بود از کلمات اوست که مرد عاقل را
از قرب سلاطین باید که جز حصول نام نیک مقصود نباشد و گوید نفس را در این جهان غریب شمار و غریبان را
گرامی دار و گوید هرکه در نوکمان خیر بر گمان او را به یقین مقرون کن و هرکه تورا بجمیل بشناسد اگر وضیع و اگر
شریف بود با وی احسان کن و دیگر بطلیموس الملقب بالغریب است و او از مردم روم است گویند معاصر و
دوستدار ارسطو بوده و کتابی در شرح کتب او و وفات او نوشته و دیگر برانیوس رومی است او نیز از مهندسین
کتب ارسطو شمرده میشود و دیگر برقطوس اسکندری است علم عدد نیکو دانسته و کتاب مقالات اربع
در طبایع اعداد و خواص آن از مصنفات اوست و دیگر بطلیموس اسکندری است که بعضی او را از جمله بطالسه شمرده اند
که سلطنت مصر داشتند در زمان خویش فلاسفه مملکت را مامور ساخت تا قطر زمین و جهات معموره را معلوم
کردند و در علم نجوم و هیئات افلاک چندان رنج برد که او را ثانی بطلیموس صاحب مجسطی شمرده اند بالجمله در علم نجوم دبیر فیلسوف
نیک دانا بود و توریه را بفرمان او از عبرانی بیونانی نقل کردند و او را محب الحکمه لقب بود و در نزد ارسطوس منجم
تحصیل دانش فرمود و دیگر تاذنیس رومی است که هم از علم فلک سخن کردی کتاب ذوات الاذناب و کتاب
طوفان از مصنفات اوست و دیگر تمنیس رومی است او نیز از علوم ریاضی و غوامض هندسه آگاه بوده تفسیر کتاب
بطلیموس در تسطیح کره از وست و آنرا ثابت بعربی نقل کرده و تفسیر مقاله عاشره از کتاب اقلیدس در دو مقاله
هم از وست و دیگر بادروغوغیای هندی است و او را کتابی است در استخراج آبها در سه باب و هر بابی

مشتمل بر چند مقاله است و دیگر تامسطیوس و او در صحبت لیولیانس از ملت نصاری بمذهب فلاسفه ارتداد
یافته و در تفاسیر کتب ارسطو رنج برده و از بهر لیولیانس نگاشته و دیگر ثیودوسیوس یونانی است که در اسکندریه
مسکن داشت و در علم هندسه دانا بود و کتاب اکر در سه مقاله و کتاب مساکن بیک مقاله و کتاب لیل و نهار دو مقاله
از وست که بعربی نقل کرده اند و دیگر ثوثیوس یونانی است و او صنعت شعر را نیکو دانسته وقتی گوش زد
او شد که یکی از دشمنانش در غیبت او سخن بد کرده اند بر عادت یونانیان رجزی انشا کرد و گفت شنیدم که
سگی و بوزینه را بقبرستان سباع گذر افتاد بوزینه با سگ گفت بیا تا برای این مردگان طلب آمرزش
کنیم سگ در جواب گفت میان تو و ایشان این آشنائی از کجا آمد بوزینه گفت مگر ندانسته اینها همه غلامان
و ممالک ما بوده اند سگ گفت و الله من هرگز این ندانسته ام اما سخت دوست دارم که یکی از ایشان
حاضر بودند و تو این سخن گفتی و دیگر دیافرطیس است و او از مردم یونان بود و در علم الهی مصنفات داشت
و دیگر دیمقراطیس است و او از جمله اطبای یونان است و او شناخته زمان خود بود و از بهر خود شرابی کرده بود
و در تمام زندگانی مزاج او را از مرض محفوظ داشت و آن شراب از بهر ضعف جگر و معده و غلظ طحال و
سوء المزاج بارد نافع بود و اجزاء آن در قرابادین سابور مذکور است و دیگر دروثیوس رومی و او در احکام
نجوم دستی داشته کتاب موسوم بخمسه از مصنفات اوست و آن مشتمل است بر چند کتاب اول در موالید
دوم در تواریخ و ادوار سیم در هیلاج و کدخدا چهارم در تحویل سالهای موالید پنجم در ابتدای اعمال ششم و
هفتم در مسایل و موالید و این کتب را عمر بن فرخان طبری تفسیر نموده و دیگر ذیوفنطس یونانی است که در
اسکندریه زیستن داشت کتاب صناعة الجبر از مصنفات وی است که بنای این صنعت بر آنست و آنرا
بعربی نقل کرده اند و دیگر ذیسقوریدوس کحال است و این صنعت را اول او آورده و دیگر روفس است در
حکمت طبیعی و علم طب دانا بوده اما ضعیف النظر و مدخول الادله است کلمات او را در طبیعی ارسطو رد
کرده است و جالینوس نیز بر رد سخنان او براهین محکم آورده و از روفس کتب بسیار بعربی نقل شده
و دیگر روشیم مصری است و او را در علم کیمیا و اصول احکام آن و برهان بر وجود آن کتب بسیار است که اهل این
صنعت بسیار معتبر دارند و اگر بیافتند بکس نگذارند و دیگر زینون بن طاطاغورس است از جمله حکمای یونان بود و
دوستان او را فرمان گذار عصر از بهر سخت و غضب طلب داشت چه انجماعت را در خلل ملک حلیف
و همداستان میدانست پس زینون را حاضر ساخته نام و حد ایشان را پرسش نمود و او پوشیده همی داشت
پس بفرمود تا او را در شکنجه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی فرمود و نام کس بر زبان نیاورد چون زحمت او را
از حد بدر بردند زبان خویشتن را با دندان قطع کرده از دهان بیرون انداخت که بدانند نام کس نخواهد

کفت

گفت و هم در آن شکنجه جان بداد و دیگر سنبلیس است و او از مردم روم بود و بر کتب ارسطو شرح نوشته و دیگر
سوریانوس است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سنبلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی
قوتی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر
طموریوس است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الرؤیا از مصنفات اوست و دیگر طیموخارس است از مردم
یونان بوده و علم هیأت و صناعت ارصاد نیک داشته کواکب را رصد کرده و مواضع هر یک را باز
نموده ارصاد او را بطلمیوس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طینفروس است و او مردم بابل است و از جمله آن حکمای
هفتگانه است که سدنه هیکل کواکب بودند کتاب موالید بر طریقه وجوه و حدود از تصنیفات اوست و دیگر
فلوطرخس یونانی است کتاب الانهار و خواصها و ما فیها من العجایب و الجبال تصنیف اوست و دیگر فلوطیس
یونانی است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بسریانی نقل کرده اند و دیگر قطون
که بعضی بجای طا حرف قاف نهند و قطون گویند عدد و مساحت نیک دانسته و کتاب او نزد عجم معروف است
بکتاب قطون در حساب و گویند آن کتاب را بنام کلیابتره نگاشته و قانون کلیابتره را نیز گویند از
مصنفات قطون است که برای او فرستاده و آن کتاب را ملکه مصر بنام خود منسوب داشته و دیگر فنون
اسکندری است که در علوم ریاضی بکمال بوده کتاب قانون که اقتصار نموده بر تعدیل کواکب و تقاویم ایشان
برای بطلمیوس در مجسطی و بر حساب حرکت اقبال و ادبار موافق رای اصحاب طلسمات از تصنیفات اوست
و دیگر کتاب الافلاک که بیان هیأت و عدد آنها و کمیت حرکات کواکب در آن نموده مجرد از برهان
بدان روش که بطلمیوس در مجسطی کرده در غایت تقرب بافهام هم از وست و دیگر فلیغریوس یونانی است
که صاحب مؤلفات بوده و دیگر قوابلس است و او ملقب بقوابلی است ازین روی که در امراض مختصر
بعنوان دستی تمام داشته و قوابل نزد او شده از حالات که نسوان را بعد از حمل نهادن عارض میکردید
سؤال مینمودند و بدو راه میکردند کتاب کناشی در طب که معروفست بکتاب کناش الثریا و کتاب علل
نسا از مصنفات اوست و دیگر کرسغس یونانی است افاده فلسفه غیر محققه نمودی و اصحاب وی اصحاب
مظله اند از فرق هفتگانه حکما و دیگر کسلون یونانی است تعلیم فلسفه و افلاطون نمودی و چندان در نصرت
او کوشیدی که ملقب بمتعصب افلاطون شد کتابی در مراتب کتب افلاطون و مصنفات و نگاشته
و دیگر لوقیس رومی است و او بر کتب ارسطو شرح نگاشته و دیگر مغسطراطیس یونانی است او نیز شارح
کتب ارسطاطالیس بوده و بعضی از مصنفات او را بعربی ترجمه کرده اند و دیگر ماکسلیس رومی است
او نیز از جمله شارحین کتب ارسطو میباشد و دیگر میلاوس است که در علم ریاضی و هندسه

مصنفات ازوی مانده است و دیگر مسطورطس است که اورا مورسطس نیز گویند بعلم ریاضی و حیل بصیر بوده و از مخترعات او آلتی است مسمّی بارغن بوقی و آلتی دیگر مسمّی بارغن زمری که بانگ آن از شصت میل مسافت شنیده میشده و دیگر مرابابی بابلی است و گویند او منجّم بختنصّر بوده کتاب ملل و دول و قرانات و تحاویل از تصنیفات اوست و دیگر مقاسس طبیب است که از مردم حمص بوده گویند مقدم بر جالینوس است و کتاب البول یکمقاله از مصنفات اوست و دیگر شرودیطوس است که در علم طب و حکمت نامدار بوده مکانتی و جلالتی بسزا داشت و معجون شرودیطوس را او ترکیب کرد و این ترکیب چنان نهاد که مردم واجب القتل را حاضر کرده از عقارب و حیّات و دیگر گزندگان بر ایشان می آزمود و بعد از گزیدن باستعمال ادویهٔ مفرده دفع سموم قتاله را تجربت میفرمود تا معلوم کرد که بعضی در دفع سمّ عقرب و برخی در سمّ مار و دیگر گزندگان نافع بدینگونه دوای سموم جانوران برّی و بحری را بدست آنگاه ترکیبی خواست کردن که در دفع مضرت همه سموم نافع باشد پس معجون مثرودیطوس را ترکیب کرد و بعد از او اندروماخس که رئیس اطبای مدینهٔ ادرن بود بعضی از آن ترکیب بکاست و برخی بیفزود پس تریاق بساخت که سود آن از مثرودیطوس افزون است و دیگر نیقلاوس یونانی است که در بلدهٔ لادوقیه متولد شده و کتب ارسطو را شرح نوشته و دیگر کتاب النباتات که چند مقاله آنرا بانجام برده از وست و کتابی دیگر در جمل فلسفهٔ ارسطاطالیس دارد و در ردّ اتحاد عاقل و معقول نیز او را تصنیفی است و دیگر کسابیدوس ملطی و دیگر فلارمانیوس و دیگر انیمانس ملطی و دیگر ارسلاوس و دیگر اعلوفس اینجماعت نیز از جملهٔ فلاسفهٔ بزرگ اند که تکمیل فلاسفه بدیشان شده و در نشر حکم رنج فراوان برده اند

مخفی نماند که حکمای فلاسفهٔ یونان که مذکور شد بنابر آنچه از کتب تواریخ مستفاد میشود منقسم بچند فرقه بوده اند از انجمله شاگردان سقراط اند که بعد از فوت او منقسم بسه فرقه شدند فرقهٔ اوّل قیروانیه فرقهٔ دوم اشراقیه فرقهٔ سیم کلبیه امّا فرقهٔ اوّل قیروانیه پس باقی ماندند بر همان عقایدی که تعلیم گرفته بودند از سقراط و متحد نشدند با دو فرقهٔ دیگر از جمله یکی از آنها ارستیب بود که رفت بوطن اصلی خود قیروان و ارشاد نمود جمعی را نامیده شدند فرقهٔ قیروانیه بواسطه نسبت آنها بشهر قیروان اصول عقاید این فرقه این است که میگویند فرق بین خیر و شر نیست و سعادت انسان کامل منحصر است در لذّات زمینیه دیگر از شاگردان او ثیودور بود که جمعی را دعوت کرد و منکر بود وجود آلهه را و این طایفه ثیودوریه می نامند بواسطه نسبت آنها بمعلمشان امّا فرقهٔ دوّم فرقهٔ اشراقیه و آنها را اکادمیّه نیز می نامند بواسطه ماندن آنها در مکانی که بسیار آباد بوده و سکنهٔ آنجا بسیار بود در شهرهای اثینا و در او مردی بود از علما که او را اکادیموس می گفتند پس بواسطه

مسطورطس

مرابابی

مقاسس

شرودیطوس

نیقلاوس

کسابیدوس

فلارمانیوس

ارسلاوس

اعلوفس

فرقهٔ قیروانیه

فرقهٔ اشراقیه

جنط

اساس آن را نهاده بودند چنانچه ذکر شد وقتیکه تسلط یافتند این گروه بر شهر قسطنطنیه دیدند قومی را که کامل
بودند در خوبی و تربیت های قدیم در تجارت و صناعت و اخلاق دهشت کردند و دیدند که نمیتوانند
توقف در آن ملک نمایند مگر بعد از اکتساب علوم و معارف آنها لهذا برگشتند بشهرهای خود و همراه خود
بردند از ترجمه آن کتب در بلاد خود پس از آنکه آموختند کتب فلسفه عربیه را با نقصانی که در ترجمه آنها شده بود
ترجمه کردند او را بلغت لاتین و مشغول شدند به تعلیم آن علوم در مدارس اکسونه سو و پاریس و دیگر
شهرهای اروپا و طول کشید زمان تعلیم اینها در این علوم پانصد سال و پس از آنکه غالب شد دولت
عثمانیه بر شهر قسطنطنیه ارباب معارفی که از اروپا در آنجا بودند کتبی که ترجمه کرده بودند ثانیا بر وجه دقیق بردند
و تصحیح نمودند با نسخه قبل پس گرفتند علمای اتباع ایشان و شرحی جدید بر آن کتاب نوشتند و تعلیم کردند مردم را
و آنها را فلاسفه جدیده نام نهادند تا اینجا تمام شد اصول حکماء فلاسفه که حصر آن ممکن نیست و بس است از
برای مشتغلین در این قلیل چیزیکه بودیعه گذاردیم او را با از منافع قدرتهای الهی و کفایت میکند ما را آنچه
حاصل شده است در این قرنهای مشعشع به انوار از قواعد ضوء و کهربا و بخار و غیر ذالک بالجمله یونانیان
مردمان دانا و باشعور بودند با وجود دانشمندی بسیار اعمال خلاف مروت جاری در ملک یونان
و بسیاری از حکماء خود متصف بودند بعادات و صفات ناممدوحه و مذمومه بخدایان متعدده موهومه
معتقد بودند و بهر حال محتاج بودند بکتاب و رسولی که آنها را بطریق حق و صراط
مستقیم هدایت کند تمام شد تاریخ حکمای فلاسفه یونان امیدوارم
که از این مختصر تاریخ مردم تجربه آموزند و پیروی دین و احکام الهی را
نمایند زیرا که معنی تاریخ الهی یافتن است بر اعمال
و افعال نیک و بد و حالات گذشتگان و طوایف
مختلف عالم واخذ نمودن آنچه که نیک بوده
موجب ترقی و ترک کردن آنچه که بد
بوده باعث نکبت و تنزل
و انقراض ممالک و
طوایف
تمت

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
ملک الکتاب
BOMBAY.

...ست کتاب تاریخ سلاطین وحکمای فلاسفه یونان

	صفحه		صفحه		صفحه		صفحه		صفحه
...ی یونان	۱	ظهور ازسواذقطیس حکیم	۲۴	ظهورصطفن حکیم	۵۵	مبنیس حکیم	۵۷	لوقیس حکیم	۵۹
اهالی قدیم یونان	۱	ازسوداانیس حکیم	۲۴	اثافرودطس حکیم	۵۵	بادروغوغیا حکیم	۵۷	مسطرطیس حکیم	۵۹
فلاسفوسس	۲	اغاراخودیس حکیم	۲۵	ارسطن حکیم	۵۵	تامسطیوس حکیم	۵۷	هکسملیس حکیم	۵۹
...هیوس	۳	فیثاغورس حکیم	۲۵	ادریس حکیم	۵۵	ثیودقروس حکیم	۵۸	میلاوس حکیم	۵۹
...یاپ		خودطاس حکیم	۳۰	الیانوس حکیم	۵۵	ثونثیوس حکیم	۵۸	مسطورطس حکیم	۶۰
...ورس		نیاطوس حکیم	۳۰	اضربندیس حکیم	۵۶	دیافرطیس حکیم	۵۸	مرابای حکیم	۶۰
...س		ظهورهرمس حکیم	۳۱	اشمندرنوس حکیم	۵۶	ذیمقراطیس حکیم	۵۸	مقالس حکیم	۶۰
...بیس		ظهورفلناکس حکیم	۳۱	امیخون حکیم	۵۶	دزوثیوس حکیم	۵۸	مشرودلطوس حکیم	۶۰
		فلاتونس حکیم	۳۱	ابرجنس حکیم	۵۶	ذیوقنطس حکیم	۵۸	نیقلاوس حکیم	۶۰
...ی		برمانندس حکیم	۳۲	ارسطوحس حکیم	۵۶	ذیسقوریدوس حکیم	۵۸	کسابیدوس حکیم	۶۰
...پس	۷	ظهورثالیس حکیم	۳۲	انبون حکیم	۵۶	روفس حکیم	۵۸	فلارمانوس حکیم	۶۰
	۱۲	ظهورفوردن حکیم	۳۳	انغیلاوس حکیم	۵۶	روشیم حکیم	۵۸	انیتمانس حکیم	۶۰
	۱۳	ظهورفراغطی حکیم	۳۳	طرغیوس حکیم	۵۶	زنیتون حکیم	۵۸	ارسلاوس حکیم	۶۰
	۱۴	ظهورسقراط حکیم	۳۳	اوطوقوس حکیم	۵۷	سمیلس حکیم	۵۹	اعلوفس حکیم	۶۰
ن	۱۵	افرلطون حکیم	۳۹	ایران حکیم	۵۷	سوریانوس حکیم	۵۹	فلاسفه قیروانیه	۶۰
	۱	سیماوس حکیم	۴۰	اوریباسیوس حکیم	۵۷	سنبلیقوس حکیم	۵۹	فلاسفه اشراقیه	۶۰
	۱	ارسیجانس حکیم	۴۰	افلاطون کی حکیم	۵۷	طوریوس حکیم	۵۹	فلاسفه کلبیه	۶۱
	۱۷	ذیمقراطیس حکیم	۴۰	افرلطین حکیم	۵۷	طیموخارس حکیم	۵۹	فلاسفه ایطالیه	۶۱
	۱	ظهوربقراط حکیم	۴۱	اسکندروس حکیم	۵۷	فلوطرحس حکیم	۵۹	فلاسفه اسکندریه	۶۱
	۱۹	فلوطرخیس حکیم	۴۳	اسلیوس حکیم	۵۷	فلوطیس حکیم	۵۹	منتقل شدن علوم فلسفه	۶۲
		سولون حکیم	۴۳	بطلمیوس حکیم	۵۷	قطون حکیم	۵۹	از یونان بعرب	
		...فلاطون حکیم	۴۴	برانیوس حکیم	۵۷	فلیغریوس حکیم	۵۹	منتقل شدن فلسفه از عرب	۶۲
		...لمیدس حکیم	۴۸	برقطوس حکیم	۵۷	فولس حکیم	۵۹	به فلسفه اروپا	۶۲
		ارسطوی حکیم	۵۰	بطلمیوس سکندری حکیم	۵۷	کرسفس حکیم	۵۹	فلاسفه جدیده	۶۳
		...نوس حکیم	۵۲	بادنیس حکیم	۵۷	لسلون حکیم	۵۹	تمام شد غره محرم سنه ۱۳۰۳	

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

قبل ازمیلاد دو بودند طلبه علوم که می آمدند از اطراف درین شهر از برای آنکه تعلیم بگیرند دریک ... بود و جمع کرده بودند کتب نفیسهٔ دولت بطلیموسیه را و یکی از قواعد این مدرسه این بیست شاگرد از مدرس مخصوصی بلکه تحصیل بکند حقایق را از جمیع فلاسفه بشرط ... باعقل و معلم بو تامون ثیوسس این نوع از فلسفه بود که اصحاب او نامیده شدند الکلنیکیه این مدرسه باوجود اختلافات کثیره در او و اقوال مخترعه که ناشی شده بود از اختلاف مذاهب باز خالی از فواید نبود پس از زمانی که طول کشید ریاست این فلاسفه اسکندرانیین بواسطه ... عرب کتب خانه اسکندریه برطرف و خراب شد مدارسی که باقی مانده بود در انطاکیه و بیروت و ... بواسطه ظهور علم اسلام و خراب کرد یزید بن عبدالملک کتب خانه دمشق و شام را پس منتقل شد علوم فلسفه در ممالک عرب و چون مستقر شد دولت عرب در اوایل قرن هفتم از تاریخ مسیح در بغداد و منتشر شد سطوت و شوکت آنها در اقالیم اروپا و افریقیه شروع کرد خلیفه هارون الرشید عباسی در ترویج علم فلسفه و بعد از و پسرش عبدالله مأمون که متولی خلافت شد و مامون زیاد طالب علم بود نسبت به خود گرامی میداشت علما و اصحاب معارف را و جمع میکرد علما را جهة زینت دادن دار السلطنه خود و کوشش کرد در ترجمه کتب فیثاغورس و افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس و دیگر کتب فلاسفه اطبا را و پس از انکه علمای عرب کامل شدند در این علم نامیده شدند فلاسفه مسلمین و از جمله مترجمین این کتب یعقوب بن اسحق کندی بود که مورخین گفته اند دولت معتصم زینت یافت با و و تالیفات او و بعد از ابونصر محمد بن طرخان فارابی بود که از اکابر فلاسفه مسلمین شمرده شده است و بعد از آن شیخ الرئیس ابوعلی سینا بخاری بود که تالیف کرد کتب بسیار در منطق و طبیعیات و الهیات و طب و مخالف بود با فارابی در مسئله عدم انقراض انواع از برای عرب مدارس و کتابخانه بسیار بود که خراب شد بواسطه زوال دولت آنها از مشرق و مغرب پس بنا نهادند مدارس دیگر در بغداد و آسیا و بلاد اسپانیا و قیروان و مشغول شدند در اختلاف علوم هندسه و فلکیه و طبیعیه و کیمیا و نباتات و علم منطق و ماوراء الطبیعیات و مشهور شد مدارس و مکاتب آنها در اطراف تا اینکه در قرن ۱۲ و ۱۳ مسیح بسیاری از مردمان تعلیم میگرفتند از عرب و نمیشناختند مردم حکمت ارسطاطالیس را مگر در مدت قرنهای وسط بواسطه معرفت ترجمه های کتب او در لغت عربیه و بعد از آن منتقل شد علوم فلسفه از عرب با اهل اروپا و کیفیت چنین است که پس از آنکه لشکر اروپا در اراضی مقدسه آمدند از جهة استخلاص آنها و جنگ بسیار کردند دیدند آن اراضی را بهتر از دیگر زمینها و تمدن آنها را بهتر از دولت های خود و دیدند علوم و فنونی را که خلفای عباسی

انتقال علوم فلسفه از یونان بعرب

انتقال فلسفه از عرب به اروپا

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی

...ت سقراط را تماماً ومشروحاً منصب شیخوخیت را اختیار کردند و رسیدند این فرقه بمقام
...بستند بر جمیع فرق دیگر وطول کشید زمان آنها زمان طویلی و در تعلیماتشان تغییرات
...لند بدین سبب منقسم شدند بر اکادمیه قدیمه واکادمیه متوسطه واکادمیه جدیده واکادمیه
...باز منقسم شدند بر دو قسم اما اکادمیه قدیمه استاد آنها افلاطون بود نامیده شدند به اکادمیه افلاطونین
...بکثرت علم این فیلسوف او را افلاطون الهی می نامیدند و ماهر بود در کتب سیاسی ... و فرا گرفت از ان
...چیزهای بسیار وزیاد کرد بر فلسفه و بواسطه تسلطی که در علم هندسه داشت نوشته بود بر سر مدرسه
که داخل نشود در مدرسه مگر کسیکه ماهر در علم هندسه باشد ومتابعت میکرد هیرقلیطس را در طبیعیات
محسوسات و در سوای طبیعیات عقلیات فیثاغورس را و در آداب وقوانین سقراط را اما فرقه
...یم فرقه کلبیه قلیلی بودند که بعضی از تعلیمات سقراط را درک نموده اند جدا شدند از دیگران یکی از آنها انتیستنیس
اثنوی بود که معاصر بود به افلاطون این مرد کوشش میکرد در تعلیم قواعد ومبادی چیزهائی که حاصل شود
...برای آنها قدرت تحمل شداید ومصائب وازین سبب برتری داد نفس خود را بعد از موت
معلم خود از فرقهای دیگر وجمع کرد جمعیت جدیدی در مکانی که میگفتند اورا در زبان یونان هیکل
الکلب الابیض وازین سبب نامیده شدند بکلبیین بجهه نسبت آنها بدین مکان واز جمله تعلیمات
این فیلسوف شاگردان خود را این بود که فضیلت بنفسه کفایت میکند از برای قیام سعادت انسانیه و
دوری جستن از علم فصاحت ومنطق وعلم مجردات وطبیعیات وملتفت نشد مگر بسوی آداب
فقط چون این سه فرقه خیالاتشان ضد یکدیگر بود متفرق شدند باطراف وولایات بعضی متوطن در
بیابانها شدند وبعضی در شهرها آنانکه در بیابانها متوطن شدند در اندک زمانی مردند پیش از آنکه بعمر
طبیعی برسند وکسانیکه در شهر توطن اختیار کردند عمر آنها طول کشید زمان طویلی وپیدا شد از آنها
جماعت مشائین وجماعت شکیه وارشنیکیه ظاهر شد جماعت استوائین پس از آنکه طول کشید تعلیم
این سه فرقه فرا گرفتند از ایشان این علوم را فریسیون در یهودیه وورای این علوم شدند آنها فرقه دیگر
فرقه فلاسفه ایطالیه که آنها را یونانین کبری می نامند ومعلم آنها فیثاغورس یونانی بود وشاگردهای
او منقسم بچهار فرقه شدند بعد از موت او اول فرقه هیرقلیتیه دوم الیاتیکیه سیم فرقه بیرهونیه چهارم فرقه ابیقوریه
اما فرقه فلاسفه منتخبه وفلاسفه اسکندرانین بعد از آنکه این فرقهای فلاسفه مشغول شدند مضاد یکدیگر
چه در بلاد یونان وچه در بلاد ایطالیا بنا بر آنچه ما ذکر کردیم فرا گرفتند فلسفه مصدر جدیدی در شهر اسکندریه در زمان
اوغسطوس قیصر رومانی که نقل کرده بود حکومت رومانین را از مشیخه بسوی امپراطوریه در سال

...ی یونان
اهالی قدیم یونان
فلاسفوسس
...هیروسس
...ایب
...ورس
...سس
...یس

١٨٢
م
٧٥٧
ل